

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232094

UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست

تقریر اول در بیان مفردات و آن مشتمل	تغییر الفاظ که ابدال و ادغام و حذف و زیادت
بر تنهید و سه تقسیمت	۱۰ و در بیان مخارج حروف
تمهید در مصطلحات ضروری و نحو	۱۲ ابدال
تعریف این بر دو و در بیان موضوع و غایت	۱۴ ادغام
اینها و تعریف و تقسیم کلمه	۱۶ حذف
تقسیم اول در بیان حرف و آن محتویت	۱۶ زیادت
بر سه تدوین تدوین اول و این مشتمل	۱۷ فائده در بیان تغیر و تعریب
بر دو و تشریح	۱۷ تدوین دوم در بیان حروف معانی
تشریح اول در بیان حروف مبانی	یعنی حروف اصطلاحی و آن مشتمل بر سه
یعنی حروف تهجی	۱۸ تفریق
فائده در بیان القاب و تائید حروف	۱۸ تفریق اول در بیان حروف معانی منفرد
فائده در بیان حالات حروف که تحرک و سکون و تشدید است	۱۸ تفریق دوم در بیان حروف معانی مرکبه و الفاظیکه بانضمام کلمات مفید معنی
شرح دوم در تبدیل حروف تهجی و ذکر اسباب	۲۰ استند و آن مختصر و مفید

تفصیل اول در بیان حروف معانی مرکب	۲	تشبیه	۵
متفرقه	۳۱	تفصیل دوم در بیان حروف شرط	۵۱
تفصیل دوم در بیان حروف والفاظیکه مفید		تفصیل یازدهم در بیان رازابط	۵۳
و متضمن معنی اسم فاعلند	۴۲	تفصیل دوازدهم در بیان حروف نفی	۵۴
تفصیل سیم در بیان حروف والفاظیکه فائد		تفصیل سیزدهم در بیان حروف تناسخ	۵۷
معنی ظرف مکان و هند	۴۳	تفصیل چهاردهم در بیان حروف تشبیه	۵۷
تفصیل پنجم در بیان الفاظیکه مفید معنی		تفصیل پانزدهم در بیان الفاظ	
استفهام استند	۴۴	تاکید	۵۷
تفصیل چهارم در بیان حروف ندا	۴۶	تفصیل شانزدهم در بیان حروف	
تفصیل ششم در بیان حروف استثنا	۴۷	ایجاب	۵۸
تفصیل هفتم در بیان حروف عطف	۴۸	تفصیل هجدهم در بیان الفاظیکه در محل	
تفصیل هشتم در بیان حروف والفاظیکه		تاسف و اندوه مستعملند	۵۸
بواسطه آنها علت و سبب چیزی		تفصیل نهم در بیان حروف جمع	۵۸
بیان کنند	۵۰	تفريق سیم در بیان حروف معانی	
تفصیل نهم در بیان حروف وادوات		مخذوفه و مقدره	۵۹

۹۲	مصدر	۶۲	تدوین سیم در بیان حروف و نواژد
۹۵	فایده در بیان حاصل بالمصدر		تقسیم دوم در بیان فعل و آن مشتمل
۹۶	اسم مشتق	۵۶	برشش تفریع است
	تیین دوم در بیان اسم غیر صفت و	۶۹	تفریع اول در بیان باضی
۹۷	اسم صفت	۷۵	تفریع دوم در بیان مضارع
۹۷	فائده در صفات مرکبه	۸۱	تفریع سیم در بیان حال
۹۸	فائده در بیان اسم تفضیل	۱۰۳	تفریع چهارم در بیان مستقبل
۹۹	تیین سیم در بیان اسم مکرره و معرفه	۱۰۷	تفریع پنجم در بیان امر
۹۹	ضمیر	۱۰۷	تفریع ششم در بیان نهی
۱۰۷	اسم اشاره	۱۰۸	فائده در چند مطالب متعلقه فعل
۱۰۹	یای موصول		تقسیم سیم در بیان اسم و آن مشتمل بر
۱۱۰	تیین چهارم در بیان اسم ظرف	۹۲	شش تبیین است
۱۱۱	تیین پنجم در بیان اسم عدد		تیین اول در بیان اسم جامد و مصدر
۱۱۲	تیین ششم در بیان اسم کنایه	۹۲	و مشتق
	تقریر دوم در بیان مرکبات و آن محتوی	۹۲	اسم جامد

۱۲۲	مفعول فیه	۱۱۴	تقریب و دو ترکیب و تکتمیت
۱۲۴	مفعول له		تقریب و مقدمه تا یک کلام را بغیر آنها چاره
۱۲۲	مفعول معه	۱۱۴	نیست
۱۲۳	ترکیب دویم در بیان مرکب غیر کلام	۱۱۵	ترکیب اول در تعریف و تقسیم کلام
۱۲۴	مرکب اضافی	۱۱۵	جمله اسمیه
۱۲۶	مرکب توصیفی	۱۱۷	جمله فعلیه
۱۲۸	مرکب اعدادی	۱۱۸	جمله ظرفیه
۱۲۸	مرکب امتزاجی	۱۱۸	جمله شرطیه
	تقسیم در بدل و عطف بیان و تکیه	۱۲۰	حال
۱۲۸	و تمیز	۱۲۱	مفعول به

این رساله تحقیق القوانین از تالیف حاجی محمد محی الدین حسینی
قبله مرحوم متخلص بحیران بخط سید حسین صاحب بتاریخ
میت و چهارم ماه جمادی الثانی ۱۲۶۹ هجری قمری قدسی بارتانی
در ملج مظهر العجائب بقال طبع در آمد



بسم الله الرحمن الرحيم

رب يسر وتحم بالخير
و به نستعين
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد سيد الاولين والآخرين وعلى اله الطاهرين واصحابهم
المقتدين جميعين اما بعد حمد و صلوة پوشيده بما ذكر اين است مسمى بتحقيق القوانين در مرتب
برود و تقرير در تحقيق و تفصيل قوانين صرف و نحو فارسي كه مستنبط و ماخوذ از كتب متداوله صرف و نحو
و فرهنگهاي معتبره آن زبان مثل بحر قزقم و تحفه العجم و چراغ هدايت و نهر الفصاح و برهان قاطع و سائر
عبد الواسع و غير ما و اميد از ارباب فضل و كمال با انصاف آنست كه اگر در وي خطا و سهوا لازم
به انسان نباشد از راه تطفل و كرمش پوشند و در اصلاح كوشند من الله التوفيق ^{و بركة} ^{التحقيق}
تقرير اول در بيان مفردات و آن مشتمل بر تمهيد و تشبيه و تقسيم و تمهيد مصطلحات
ضروريه علم صرف و نحو و تعريف اين سر دو در بيان موضوع و غايت اينها و تعريف و تقسيم
كلمه بايد دانست كه معني لغت اصل زبانست و اصطلاح قرار داد جامعتي خاص بعضي كلمات
تنها معني لغوي دارند و بعضي لغوي و اصطلاحی هر دو چنانچه معني لفظ و لغت بيرون افكند

۳
 چیز نیست از دمان و در اصطلاح نحویان هر چه گفته شود از زبان انسان برابرست که مفرد بود و کسب
 موضوع باشد یا مهمل حقیقی بود یا حکمی مانند ضمایر مستتره و مفرد در لغت تنها کرده شده و در اصطلاح
 لفظیست که جزو شش بر جزو معنی آن دلالت نکند و وضع در لغت نهادن چیز نیست در جائی
 و در اصطلاح خاص کدن چیز نیست بجزی بدین منط که از گفتن یا از دیدن تخمین این چیز مفهوم
 کرد و مثلاً لفظ زید را که مخصوص بیک ذات معینست اگر بگویند یا به بینند همیده شود آن ذات و لفظ
 مخصوص بموضوع و ذات موصوف بموضوع که کسی که آن لفظ را باین ذات خاص که در بوضع
 موسوم کرد و معنی در لغت قصد کرده شده و در اصطلاح آنچه قصد نموده شود از لفظی و صر
 در لغت کردانیدن چیز نیست از حال بحالی و در اصطلاح علم توانینی که حاصل کرد و از آنها معرفت
 بنا و اشتقاق کلمات تغییر و تبدیل آنها و موضوع آن علم یعنی چیزی که از چگونگی اش در آن بحث کنند
 کلمات فقط و غایت آن نگه داشتن نیست از خطای لفظی و نحو در لغت قصد کرد نیست
 و در اصطلاح علم قواعدیکه دانسته شود بدانها احوال کلمات از روی انفراد و ترکیب اینها
 و غایتش صیانت کلمات است از بیراهی و موضوع آن کلمه و کلام هر دو باشد اما کلمه در لغت
 بمعنی سخن و در اصطلاح نحویان عبارتست از آن لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن
 منحصر بر سه قسمست اسم و فعل و حرف چه آن یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام
 لفظ دیگر پس در صورت ثانی بحرف موسوم کرد و مثل با و تا و در صورت اول اگر معنی آن مقرر شده

یکی از ازمنه ثلاثه که زمانه ماضی و حال است قبلست بفعل نامیده شود مانند و آید و گزیده بام
 موسوم کرد و مثل درخت و گزشت و تفصیل هر واحد از حرف و فعل و اسم و تقسیم فی ذکر کنیم
 تقسیم اول در بیان حرف و آن مختولست بر سه تدوین تدوین اول و این سخن بر دو
 تشریح است تشریح اول در بیان حروف مبانی یعنی حروف تهجی بدانند که حرف لغت
 بمعنی حرفیت از حروف تهجی مانند اب پ ت ج چ خ د ذ ز ژ س ش غ ف
 ک گ ل م ن و ه ی و بنای زبان فارسی بر همین هیست پنج حرفست بدین سبب که
 فارسیان از هیست نه حرف بنای زبان عربی هشت حرف ثقیل التلفظ یعنی ش ح ص
 ض ط ظ ع ق را ترک کرده پ چ ژ گ را بر هیست یک حرف باقی افزودند و این چهار
 اصلا در عربی نیانید همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی پس هر لفظ که حرفی از این حرفست که
 یافته شود آنرا عربی یا ترکی باید شمرد نه فارسی فایده و بنا بر امتیاز هر دو فیکه با هم شت
 و بر یک صورت هستند یعنی متمیزی مقرر نموده اند که بدان از یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه
 بارابای موحده یا بابی ابجد و تاراتای فوقانی یا تاتی قرشت و تاراتای مثلثه یا تاتی شخذ
 و یا رابای تختانی یا بابی تحتیة مینا مند و حا و دال و را و سین و صاد و طا و عین و همزه یا غیر
 منقوطه و فا و ذال و ز و او شین و ضاد و ظا و غین و با مع یا بمنقوطه متمیز گردانند و حا و همزه
 حا حطی نیز گویند و ای مدوره را تاتی هوز و تاتی هدایت هم خوانند و با و جیم و زا و کاف را

عربی یا تازی یا پارسی یا کاف یا فارسی یا بلخی موصوف سازند و نوشتن طایفه کرد
 هر دای فارسی و هر کردی که بر کاف بلخی اختراع متاضریست چه متقدمین برین دو حرف نیز سه
 سه نقطه میدادند و پنجمه حروف مرقومه الف و و او و یار حروف علت و باقی همه حروف را
 حروف صحیح نامند و همیشه الف خود ساکن و ماقبلش مفتوح بود و باران در صدر کلمه نیاید و از
 آوردن لفظ لا در تعداد حروف بلخی بر همین معنی اشارت و خصوصیت الحاق الف بلام
 بمناسبت اینکه هر یک در اسم همدیگر حرف وسط افتاده است و هر واحد از و او و یا که بی متحرک
 و کاهی ساکن میباشند پس هر دو ساکن ماقبل مضموم و هر یای ساکن ماقبل مکسور که ضمه ماقبل
 آن و کسره ماقبل آن اگر پُر خوانده شود بمعرفه و کز نه مجهول موصوف گردد و چنین ضمه و کسره را
 هم مجازاً بمعرفه و مجهول تعبیر نمایند و یای معروف را یای عربی و یائی مجهول را یای فارسی
 نیز گویند و و او که بعد خای مجمر مفتوح و قبل یکی از حروف یعنی ا در زس شدن هـی واقع
 شود آنرا و او معدول خوانند ازینجهت که آن معدول و متجاوز است از تلفظ و بخواندن نیاید
 چنانکه در لفظ خواب بوزن تاب بمعنی مشهور و خود بوزن صد که نقیض غیرت و غرور بوزن
 بر بمعنی آفتاب خورم بوزن غم بمعنی بخار و خوشه بوزن خسته بمعنی برکنده و خوش بوزن
 و ش بمعنی خوب و خوند بوزن چند بمعنی خداوند و خوبل بوزن سهیل بمعنی کج و خوی
 بوزن می بمعنی عرق و بر مفتوح بودن ماقبل آن و او فرنگهای معتبره و قوافی اشعار است

و این
 معنی
 و او
 خاست
 است
 و این
 معنی
 و او
 خاست
 است

دالت و بندرت آن و او بعد غای مضموم و مکسور نیز واردست چنانکه در لفظ آخر بضم ثالث

بمعنی جای علف خوردن و دواب و خویش برورن پیش بمعنی خود و اقربا و اولاد و لفظ تو و چو

و دورا محض برای بیان ضمه ماقبل موضوع دانسته و او بیان ضمه نامند و تونیکه بفتح مفعول گردد

نون غنة نامیده شود چنانکه بلفظ زبان و زبون و زمین و اعلان نون چنین کلمات نزد فصیحی

متاخرین بسیار قبیحت کرد در صورت مضاف یا موصوف یا معطوف علیه بود و یا ملحق بر ضمیر

و لفظ است شدن آنها و حرف بر و نون بود یکی نای ظاہر که خوب بتلفظ در آید چنانکه بلفظ راه و

زیره و گره و دیگر مخفی که خوب بتلفظ نیاید بلکه بمنزله حرکت باشد یعنی وضعش جائی نباشد و قبل

چنانکه بلفظ جامه و خامه و ونه و جائی برای بیان کسره ماقبل بود چنانکه بلفظ چه و سه و که و بدین وجه

این نوع لما را محاسب مقام بیای بیان فتح و بیای بیان کسر موسوم سازند و اظهار از آن محل قصا

دانند خصوصاً در آخر مصراع و جمله در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صدر کلمه نیاید اگر

عارضی باشد جائی در صدر لفظ و جائی در وسط و جائی در آخرش آورده شود و در صدر بهیئت الف

مقوم گردد چنانکه در انجام و اندرون و امیدوار و پر و زرد و در وسط بشکل یای بی نقطه چنانکه

در تنهایی کسبوی و در آخر بصورت سرعین بالائی حرف اخیر نوشته شود چنانکه در پسته و خورده

و از بعضی جاها وجود و وقوعش در وسط لفظ همچنان بهیئت الف نویسد چنانکه بلفظ سال است

و از نوشتن آن بشکل سرعین در حروف تہجی میان لفظ لا و حرف یا اشیاء برین صورتی

در صورت ترکیب آن و اندون
کرد و غنة ماقبل پیش چنان است
مانند چنانکه بلفظ از تو است که درین
نوار تو است بود و نیز شایع و دیگر
این گونه را در دست نباشد چنانچه

در صورت ترکیب مخدوف
چون در صورت ترکیب مخدوف
کرد و غنة ماقبل چنان که درین
چنانکه بلفظ صیت و کیت و غیر
چون اگر که در اصل صیت و کیت
چون اگر که در اصل صیت و کیت
چون اگر که در اصل صیت و کیت
چون اگر که در اصل صیت و کیت

آنست و متاخرین همزه را که در صدر کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در ا ا باد و ا از و بشکل
 خطک کج عرضی بالای آن بدین خط آنگاشته اند و آن خط را مد و چنین الف الف مد و خوانند
 و اطلاق الف بر همزه که هیئت الف بود بطریق مجاز باشد بالجمله چون همه حروف تہجی مخضن بار
 غرض ترکیب بنای کلمات موضوع هستند لهذا بحروف مبانی نامیده شوند چنانکه حروف
 اصطلاحی بسبب وضع خود برای افادہ معانی بحروف معانی موسوم گردند **فایده**
 دانستنیست کہ ہر حرف بمشابه ذات و ہر یک از تحرک سکون و تشدید بمنزلہ عالی از حالات
 پس **تحرک** عبارت از متحرک بودن حرفست بحرکتی از حرکات ثلاثہ کہ در عربی بفتح و کسرہ
 و ضمہ تعبیر کردہ شوند و در فارسی بزبر و زیر و پیش بدیجیت کہ در ایام سلف وقت ضرورت
 حرف مفتوح را نقطہ زبر و حرف مکسور را نقطہ در زیر و حرف مضموم را نقطہ در پیش آن از شکل
 یا از رنگ دیگر کہ مغایر رنگ حرف بود میدادند تا آنکہ خلیل ابن احمد عروضی ہای ہر حرکت نشانی
 بجای همان نقات بر بصورت **سے** مقرر کرد پس ہر واحد از این نشانیہا باسم محل خود موسوم
 و مشہور گشت و نشان حرکت پیش را مثل نشان دُبر بلای حرف نوشتن اختراع متاخر نیست
 و حرکت مناسب با قبل الف فتح و حرکت مناسب با قبل یای ساکن کسرہ و حرکت مناسب با قبل
 واو ساکن ضمہ است و چنین حروف علت را بسبب تلفوظ شدن اینہا بمذہ صوت حروف
 مدہ کویند و **سکون** کہ عبارتست از عدم تحرک علامت آن بوقت حاجت بشکل **ک**

۸

مدوره منفرد بر حرف ساکن مرقوم گردد و وقوع آن در صدر کلمه متعذر و در آخرش لغا
 و اجست زیرا که شروع در سخن جز بحرف متحرک توقف بران بغیر حرف ساکن صورت نپذیرد
 پس چاره نیست اواخر کلمات فارسی را از ساکن و موقوف بودن مگر بعروض عوارض مانند مضاف
 و موصوف کردن و معطوف علیه و ملحق بر ضمیر و غیره شدن و مراد از موقوف ساکنیت که
 باخر کلمه افتد و اقبالش هم ساکن باشد بنا بران اجتماع دو ساکن و سه ساکن در آخر کلمه فارسی وارد
 و جایز است خواه ساکن اول از حروف مده و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه بلفظ تاش و باش رود
 و نبود نوبید و دید چاشت و گذشت دوست و دوخت میست و گریست خواه هر دو از حروف
 صحیح باشند چنانکه بلفظ پشت و کشت در دو کمر و نیز اجتماع ساکنین وارد و جایز است در میان
 کلمه لیکن بدین شرط که ساکن اول از حروف مده و ثانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ آستان
 و دوستان و دوختن و سوختن پختن و ریختن و اجتماع ساکنین که میان کلماتین رود بدو اگر مشروط
 بشرط مسطور است بجهت امکان تلفظ آنرا بحال و زوایا چنانکه بلفظ بجاست و کجاست
 بوستان و هندوستان چیست و کیست و گرنه بسبب تعذر تلفظ آنرا جایز نیست بچند روش
 در دفعش که شنید یعنی هر جا که ساکن اول غیر الف و و ا و مده و های مخفی بود و ثانی هر چه باشد
 از تمامی حروف آنرا بر عایت مقام بفتح یا کسره و یا بضمه متحرک گردانند چنانکه بلفظ دانا و شنوا و پسر
 دخترک تو نگری و در روشی بخشایش و پسرش سپرو و دختر و چهارم و پنجم و بعضی آنرا حذف

کنند چنانکه بلفظ آرند و دارند و هائی که ساکن اول الف یا واو و ثانی الف بود بهر دو صورت
یای و قایه مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ گدایان و بدخویان و اگر ساکن اول الف
یا واو و ثانی یای مدّه باشد درین هر دو صورت حمزه و قایه مکسوره بعد از آن افزایند
چنانکه بلفظ تنهائی و کمبوسی و هر جا که ساکن اول با مخفی و ثانی از دیگر حروف بود در آخر آن
محلی حمزه و قایه مفتوح یا مکسوره زیاده کنند چنانکه بلفظ خاموش نامرات بنده لبه و زنده ایم
کرد مصوت بودن ثانی الف یا یای معروف از کجاف فارسی بدل نمود و حرکت مناسب
متحرک سازند چنانکه بلفظ آزادگان و بندگی و تشدید و این عبارت از اجتماع سکون و تحرک است
که ظاهر بر کیرف واقع شود و نشان آن بصورت سرسین جهمد بالای حرف شده و نویسند
و آن در لغت فارسی یافته نشده مگر بندرت چنانکه بلفظ حمزه و کر آشوب و قمر و بالضره و تنبیه
محققان فرموده اند که هر صاحب سخن قادر سخن بود و از آن سخن چند بنا بر ضرورت جایز است از روی
قدرت نه از روی عجز از جمله یکی تحریک ساکن است چنانکه بلفظ دریچه بفتح دادن یا دریغ بفتح
طغرائش روز شب دریچه مشرق و مغرب باز است و در نه از تنگی اینجا نه نفس میکشد و از این
قبیل باشد استعمال گزیده مکسور نمودن سین و دیگر تشدید غیر شده چنانکه تشدید یای مصدر
در بقول صایب شش تو از شوریدگی خود جهان شوریده می بینی و کد این موج در بحر
رضا ساحل نمیکرد و همچنین بود استعمال بر دو و در دو تشدید را از بریدن و مدیدن تخفیف را

و دیگر اشباع حرکت چنانکه اشباع فتح و لفظ نه درین قول جامی شش مبادی هیچ کس چون من
 گرفتار آنکه نه دلدارم اندر بر نه دلدار و اشباع کسره چه درین قول سعدی شش چو مردی چه
 سیراب چه خشک لب و ازین بابست نامی ظاهر را مخفی استعمال کردن چنانکه درین قول عرفی
 شش پیش عرفی مده از دست عمان کین استاد و خوش را ابله نمودست ولی ابله نیست
 و درین قول رفیع شش عکس خسار تو چون در محلی کلام افتاد و شد کما نم که چه چارده در جام
 افتاد و حال باقی تصرفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم کلماتیکه سزاوار تقدیم
 و تاخیرند برقیاس باشد و بجای خود معلوم خواهد شد انشاء الله المستعان **شرح دوم**
 در تبدیل حروف تهجی و ذکر استبای تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از بیان مخارج گزین نمود
 لهذا اول فکر مخارج نموده آید باید دانست که فک بفتح فاء و تشدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف
 زنجست چنانچه طرف زیرینش را فک اعلی و طرف زیرینش را فک اسفل نامند و دندان همه غالباً
 تندی و دو باشند شازده در فک اعلی و شازده در فک اسفل بطوریکه هر چه در اعلاست مانند آن
 بمحاذات در اسفل نیز بود بدین ترتیب اول ثنایا یعنی چهار دندان پیشین استند و متصل در ^اا
 و دو متصل در اسفل بعد از آن رباعیات و این هم چهارند و متفرق در اعلی یعنی یکی بجانب
 رست ثنایا و دیگر بجانب چپ آنها بدستور و متفرق در اسفل پس از آن انیاب این نیز چهارند
 و متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل ترتیب رباعیات بعد از آن فک و احک این هم چهارند

و متفرق در اعلی و در متفرق در اسفل بترتیب انیاب پس از آن شازده اضرار و از اینها هست در
 وشت در اسفل یعنی چهار متصل در هر جانب ضوا حک بستند و نیز بدانید که برای هر حرف
 مخرجی مغرست از انتهای حلق که نزدیک سین بود تا ظاهر هر لب و ضابطه در دستن مخراج
 نیست که عجز را بر غیره در یافت مخرجش مقصود باشد بعد اسکانش آورده تلفظ نمایند پس از آنکه
 او از آن برآید بماند که مخرجش همانست چنانچه مخرج عجزه و انتهای حلقست بتفاوت ترتیب
 ذکر و مخرج غای منقوط ابتدای حلق بعد مخرج غین معجمه و مخرج کاف عربی انتهای زبان یعنی
 پنج آن با هر به بالای آنست از کام و مخرج کاف فارسی همان مخرج کاف عربیست باندک تفاوت
 و مخرج جیم عربی دشین منقوط و یای تحتیه بتفاوت ترتیب ذکر و سطح زبان با هر به بالای آنست
 از کام و مخرج جیم فارسی همان مخرج جیم عربیست باندک تفاوت و مخرج لام و نون و رای مبدل
 بتفاوت ترتیب ذکر کناره قریب سر زبان و پنج غنیه و رباعیه فلک علاست و در مخرج نون
 غیشوم و در مخرج راندکی از سطح زبان هم دخل دارد و مخرج دال مبدل و نای فوقانی سر زبان
 و پنج ثنایای فلک علی و مخرج ذال معجمه سر زبان و طرف ثنایای فلک علاست و مخرج زای
 عربی و سین مبدل سر زبان و پنج ثنایای فلک اسفل باندک تفاوت و مخرج زای فارسی همان مخرج
 دشین منقوط است لیکن بتلفظ آن زبان برخی نقیل کرده و مخرج فاطن لب زیرین سر ثنایای
 فلک علی و مخرج بای عربی و یم و واو میان دو لبست بتفاوت ترتیب ذکر کرد و تلفظ یا و یم

یعنی
 نون ساکن بکون
 جلی بر خلاف نون و نکه
 مخرجش غیشوم نقطه
 ۱۲

مع
 غیشوم بفتح معنی
 پنج بینی مخرج ۱۲

هر دو ب با هم چسبان شوند و در تلفظ واو نه و در مخرج میم نیز خیشوم را و علی هست و مخرج با
 فارسی همان مخرج بای عربیت باشد که تفاوت و مخرج الف هو ای نیست نه صلی آدم بهر
 تبدیل حروف و ذکر اسباب تغییر الفاظ یعنی ابدال و ادغام و حذف و زیادت باید دانست که
 ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی و آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی آنست که
 موافق قیاس و تحت قانونی باشد چنانکه تبدیل عزمه بیای تختانی برین **قانون** حرف اول
 هر فعل که عزمه بود هرگاه بای زاید یا نون نفی یا میم بی بران داخل گردد بنا بر فصاحت آنهمه بیای
 تحتیه بدل کرده شود چنانکه بلفظ یا و ز و د و نیند و خت ییارد و نیند و ز و دیار و میند و ز که در اصل
 یا و ز و نماند و خت با و ز و نماند و ز و د با و ر و نماند و ز بود و برقیاس باشد تبدیل عزمه بیای و صیت
 و نیت از چست و نه است و در کیم و نیم از که ام و نه ام و همچنانست تبدیل یا بهمه برین **قانون**
 چون در یک کلمه دو یا هم آید و ما قبل اول الف یا واو آمده بود آن یا را بهمه بدل کند
 چنانکه در خائیدن و زائیدن و پوئیدن و چنان تبدیل های مخفی یکاف فارسی برین
قانون حرف غیر هر کسم که های مخفی باشد هرگاه در آرض الف و نون جمع یکاف
 تصغیر و یا یای معروف معنوی در آرند در مضبوطها و حبست که های موصوف را برای
 تعدد تحریک آن و بنا بر دفع التقای ساکنین یکاف فارسی بدل نمایند چنانکه بلفظ بندگان
 و زندگان جا ملک خاک ملک آوارگی و نظارگی و همچنانست تبدیل حرفی بحر فی از دو حرف

و مذک
 این باب برای معرفت
 وزن و ادا باشد بلکه باید دانست
 الف باشد چنانکه در نقول بسیار
 شی بیوده است بر سر و در آواز
 کلاسی نیست نام و در کلام
 چنانچه بنی نقول سعدی شایسته
 که ای میثاقا هیچ کجور از کجوری
 دان عالی بنده
 دانسته

قریب المخرج چنانکه تبدیل بای فارسی بهای عربی در لفظ تب از تب بمعنی حرارت همچنین تبدیل
 بای عربی بو او در و ر نا از بر نا بمعنی جوان همچنین تبدیل نای فوقانی و دال مبدل با هم دیگر در لفظ
 گید از کمیت بمعنی آب معلوم و در کت از کمه بمعنی خانه همچنین تبدیل جیم عربی بحیم فارسی
 در کاج از کاج بمعنی کاش همچنین تبدیل جیم فارسی شین منقوطه در پیش از هیچ بمعنی لاش
 و معدوم همچنین تبدیل رای مبدل و لام با یکدیگر در لفظ چال از چار که نام درخت است و آردند از
 الوند که نام کوه است همچنین تبدیل رای مبدل و نون در کنند از کرد همچنین تبدیل زای معجمه بسین
 مبدل در ایاس از ایاز بمعنی مشهور همچنین تبدیل زای فارسی و جیم عربی با هم دیگر در لفظ
 جولیدن از ژولیدن و کر از کج همچنین تبدیل شین معجمه بحیم فارسی در پاچان از پاشان
 بمعنی پوشنده همچنین تبدیل و او بای عربی در پشتن از نوشتن بمعنی کتابت همچنین تبدیل
 عره و ای هوز با یکدیگر در لفظ ایچ از هیچ و ست از است و ابدال سماعی آنست که تحت
 قانونی نبود و موقوف بر سماع باشد چنانکه تبدیل الف بهای هوز و دوازده و او همچنین تبدیل
 جیم عربی بتای فوقانی در نارات از ناراج بمعنی غارت همچنین تبدیل خای معجمه بسین مبدل
 در شناس از شناخت و نیز بشین منقوطه در فرو شد از فروخت همچنین تبدیل دال
 مبدل بای موحده در بند از دید همچنین تبدیل زای معجمه بغین منقوطه در گریغ از گریز همچنین
 تبدیل سین مبدل و لام در گسند از گست همچنین تبدیل شین معجمه برای مبدل و گذر و از گذشت

و هم بلام در جمله از پشت همچنین تبدیل می نمودن در بیان از بام بمعنی بیرون سقف خانه و تیریا
 تحتانی در آید از آمد همچنین تبدیل بحرف بدل مبدل در بیان و بدین از بالان و باین و او خام
 که عبارت از پوشیدن حرف ساکنست بحرف متحرک در فارسی هر بصورت ترکیب
 دو کلمه یافته نشد خواه حرف اخیر کلمه اول و حرف اول کلمه ثانی هر دو متجانس باشند چنانکه در باب
 باز و فرخ چون در اینجا باورای اول را در باورای ثانی او غام کردند مشبها و فرخ گردد بد
 و ناقص او غام را او غام متجانسین گویند خواه آن هر دو حرف متقارب بمخرج بودند چنانکه
 در بدتر و شب پر هر گاه در اینجا حرف اول را با بدل از جنس حرف ثانی گردانیده درین او غام نمودند
 بتر و شبتر گشت و این نوع او غام را او غام متقاربین خوانند بهر کیف چون تغییر باد غام در فارسی
 کمتر آمده زیرا که خوششید درین زبان بندرت واردست بنا بر این بیشتر در چنین صورتهای حرف
 اول را که همچون ثانی یا قریب المخرج این باشند حذف نموده اند چنانکه در سپید و پوشیده و شرمنده
 گرد و دهن و نیمین آوند و تیر و ترو و گیگانه که در اصل سپید و پوشیده و شرم مانده و گرد دهن و نیمین
 و آب و ند و بدتر و زود و ترو و یک گانه بود و ظاهرست که حصول تخفیف نسبت او غام در حد
 زیاده بود و حذف عبارتست از دور کردن حرفی از لفظی مفرد باشد یا مرکب غرض
 از آن یا تخفیف لفظ بود یا بنای کلمه و یا ضرورت دیگر در صورت تخفیف لفظ محذوف
 عنه مخفف تعبیر کرده شود و وقوع آن برارست که در صدر لفظ باشد یا در وسط یا در آخرش پس

و یک و هتا از هتا و هجین بلفظ آسیا از آسیاب و پادشا از پادشاه و خوش آیند
 از خوش آئیده و دست فرسو و از دست فرسوده و سنگ سودا و سنگ سوده و شکر خند
 از شکر خنده و نادهند از نادهنده **تنبیه** لیکن حذف از لفظ سیاه موجب غریت
 فصاحت و از گواه و گیاه و پادشاه مغل فصاحت باشد و بدستور مسطور بعضی جا از یک لفظ
 دو حرف مخدوفند چنانکه بلفظستان از استان و چنان چنین از چون ان و چون
 این و چنو و کوا از چون او و که او و کان و کین از که ان و که این و باز باشد و نزد از نزدیک
 و آسمان از آس مانند و بعضی جا سه حرف چنانکه بلفظ شید از خورشید و خند از خندان
 خندان و کزد از کز او و بام از بامداد و باز با وصف و زیادت که عبارت از افزون
 شدن حرفت بلفظی آن وارد است یا بصورت اشتقاق و بنا مثلا زیادت میم مفتوح
 در گوی از گوی و نون مفتوح در زند از زد و وا مفتوح در شو از شد و ای مخفی در آوردند
 و آورده شود و آورده و آورده شده از آورد و الف و نون ساکن در خندان از خند و نون ساکن
 و ای مخفی در آرنده از آرد و ازین قبیل بود زیادت الف در غمخوار و میخوار و او مجهول
 در برمند و تنومند و یای معروف در باغچه و در بجه یا برای دفع التباس چنانکه زیادت
 دال ساکن در بنده و پیونده و از بست و پیوست چه اگر درین هر دو لفظ بعد تبدیل تا بدل
 و سین بنون فقط نون را فتح دهند بنای مضارع تمام شود لیکن التباس از بند و پیوند بسکون

نون صورت لازم آید لهذا در آخر آن دال دالی زیاده نموده فتحه نون را بر آن نقل کردند و یا
 بنا بر دفع اجماع ساکنین و قایم حرکت چنانکه زیادت بجزه مفتوحه و کسوره در خانه ام و تا
 اش رسوائی و یکسوی و یایی مفتوح در که ایان و تند خویان اما زیادت مادر بالشت و در است
 بمعنی بالشت و ریش نون در پاداش نون زبان بمعنی پاداش و زیاده و او معروف در پوختن
 و سخن بمعنی پختن و سخن و مادر دیاه و ششاه بمعنی دیاه و ششاه اغلب که بضرورت شعر
 باشد زیرا که استعمال چنین الفاظ جز با شعر بعضی صاحبان مانع قدسین جای در نظر نیاید
 فایده تفریس عبارتست از تغییری که فارسیان بطور خود را در الفاظ عربی و هندی
 اختیار کردند و هر واحد از آن الفاظ متغیره بمفرد موسوم کردند و آن وقت یابا بدال
 تنها چنانکه در لیکن و بی یایی مجهول از لاک و بی یچنین در افعی و لیلی یایی معروف از افعی
 و نیل یا زیادت فقط چنانکه در طلبیدن و فهمیدن از طلب فهم یا با بدال و حذف بهر دو
 چنانکه در کند از که با بدال مندی بمعنی مشکرو یا با بدال و زیادت بهر دو چنانکه در رنگه بفتح
 مای فوقانی و کاف فارسی از نگه بفتح مای هندی و کاف عربی بمعنی فلوس همچنان تعرب
 عبارت از تغییر است که عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب تلفظ خود جاری نمودند و بهر یک
 ازان الفاظ متغیره بمعرب نامیده شود و آن دارد است بیشتر یا بدال تنها چنانکه در افعی از
 ابلک و بطا زبت و تریاق از تریاک و جوهر از گوهر و دیبا از دیباچه و شصت از ششت

و همچنین با استعمال
 لفظ ای یایی مجهول
 از ای یایی اقبل مطلق
 بمعنی یا بهانه

بمعنی ستین و صد از صد بمعنی ماه و طوطی از توتی قانون از کانون بمعنی قاعده و رسم و لعل
 از لال بمعنی جوهر معروف و مسک از مشک بمعنی مشهور و صحیح آنست که تبدیل سین بصبا و
 درشت و صد بمعنی مذکور از تصرفات فارسیانست بر سبیل رسم الخط یا برای دفع التباس
 شت یا بی و صد بمعنی حایل و مانع و گاهی بخذف فقط چنانکه درستان از بوستان و فهرس
 از فهرست و گاهی بزیادت تنها چنانکه در دیباج از دیبا بمعنی قماش معروف و گاهی بتغییر حرکت
 فقط چنانکه در ایوان بکسر عرزه از ایوان بفتح آن بمعنی صنف بزرگ و گاهی بابدال و تغییر حرکت
 بهر دو چنانکه در لجام بکسر لام از لگام بفتح آن و گاهی بابدال و حذف و تغییر حرکت بهر سه
 چنانکه در جاموس از گا و میش تدوین دویم در بیان حروف معانی یعنی حروف اصطلاح
 بدانید که حرف در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود بر معنی دلالت نکند یعنی بدون منضم شدن
 با سم یا بفعل مفید معنی نبوده و خواه بصورت حروف تهجی منفرد باشد خواه مرکب از دو حرف
 یا زیاده از آن و این تدوین شش تن سه تفریقست تفریق اول در بیان حروف
 معانی منفرد و ازینها یکی الفست و این بر نه قسم بود اول الف دعا که بنا بر حصول
 مفهوم دعا در صیغه واحد غایب فعل مضارع معروف پیش حرف خیر آورده شود چنانکه
 بلفظ بود و ما در سناناد و گرداناد و چون برای تخفیف از بود ابعده دور کردن ضمه باو نقل
 نمودن فتحه و او بران و او را حذف کردند باقیانند و استعمال جمهورین لفظ مخففت

ساکنین و وقایع فتنه میان الفین زیاده نموده شد و بر مذہب کسانی که از صفت مرکب یعنی
محقق خود آیی ندارند بای صلیت که در صورت الحاق الف برای امکان تلفظ عود کرد
مفتوح گشت **ششم** الف مصدر که با اسم صفت لاحق گشته فایده معنی مصدر بهر چنانکه
در پنهان و ژرفا در آن و فراخا بمعنی پهن و ژرف شدن دراز و فراخ بودن ظهوری در مدح
پادشاه کویدش در کلمات خرد پنهان بین و کم زر شمع پیش او در یابین و یعنی پهن
شدن بین **هفتم** الف فاعل که با آخر صیغه واحد امر مخاطب معروف متصل شده مفید معنی
اسم فاعل بود چنانکه در بنیاد و دانش و گو یا بمعنی بیننده و داننده شنونده و گوینده
طغرالبی صیف رزم مدوح خود کویدن زبان خنجرش خبر از سینه معاندان کو یا - و کوش
پیش لب دانی گشت مخالفان شنو او جانی چنین الف مفید معنی اسم مفعول نیز باشد و برین
تقدیر بالف مفعول موسوم کرد چنانکه بلفظ پذیرا درین شش پذیرا باد عرض عاشق زار و
یعنی پذیرفته باد **هشتم** الف تاکید که بنابر تاکید مفهوم دعا بعد الف دعا آورده شود چنانکه
در باد و بادار ساد او مر ساد ابلالی کویدش از یار و رانده ام و از وطن جدا و کس از د یار
یار بادا چون جدا یعنی هیچکس همچو من از یار و دیار گاهی جدا باد **نهم** الف مبالغه که با صفت
لاحق گشته افاده معنی بسیار و به چنانکه در باد و خوشا خوشا و فرقا جامی فرمایدش خوشا
حال آن زیرک پند گیر که از مرکب غیرت عبرت پذیرد و بیکر بای مفتوح و این براسما داخل کرد و مستوع

بر شاه نوح بود اول بمعنی بر که بیای استعلامیده شود چنانکه درین قول صابش
 هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن؛ می نیم چون بید مجنون سرب پای خویشتن **دویم**
 بمعنی در که بیای ظرفیه موسوم کرد و چنانکه درین قول غنی شش فراغتی نیستان بود یادارم
 مباد راه درین بیشه شیر قالی را **تغیبه** هر جا که بای استعلا بر لفظ بر و بای ظرفیه بر لفظ در مقدم
 شود بای که از هر دو با معنی گیرند و بر و در را برای تزیین کلام یا بضرورت شعر زیاده شمارند و بعضی
 ذکر بر و در را بر سبیل تفسیر دانسته هر یک بار با بای مفسره نامند چنانکه درین قول جامی که نعت
 فرموده **شش** بتن در پوش غبر بوی جامه؛ بسبر بر بند کا فوری عمامه **سیم** بمعنی بر
 چنانکه درین قول حافظ **شش** اگر بسیر چمن میروی قدم بردار؛ که بچو رنگ خامیر و د بهار از دست
 و این نوع با بعضی جا فاده معنی اضافت دهد چنانکه درین قول رفیع **شش** کسی بزاده خود خضم
 نیست حیرانم؛ که سنگ بهر چه کرد دید دشمن مینا؛ یعنی هیچکس خضم زاده خود نیست **چهارم**
 بمعنی ته و زیر چنانکه درین قول نظامی **شش** چنین تا بمقدار هفتاد مرد؛ تیغ آمد از رویان
 در نبرد؛ یعنی تا با اندازه هفتاد مرد از رویان تیغ شدند و ممکن است که در اینجا مدخل لفظ
 ضرب مقدم باشد پس برین تقدیر آن با بمعنی در بود **پنجم** بمعنی را چنانکه درین قول واعظ که در
 حمد گفته **شش** عطا کرده از کنج انعام خویش؛ بدان خویش و بلب نام خویش **ششم**
 بمعنی طرف چنانکه درین قول عرفی **شش** زهی صفای عمارت که در تماشا شایش؛ بیدیه

باز نکرد نگاه از دیوار **مستم** بمعنی مقابل و عوض چنانکه در نقول حافظش بدرم وضه
 رضوان بدو کندم بغروخت یا ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم **مستم** بمعنی مانند که بیانی
 موسوم کرد چنانکه در نقول صایبش بوی سرزلف تو بشید ای من نیست یا آوازه حسن تو
 بر سوائی من نیست **نهم** بمعنی مع و این شتر بنا بر افاده مصاحبت و الصاق آید و موافق مقام
 بای مصاحبت و بای الصاق نامیده شود اول چنانکه در نقول منطهرش چو کم عمری بهم عمری کلشن
 شادی آید یا مرابی اختیار ایام طفلی یادمی آید و ثانی چنانکه در نقول جامی شش منیالم از جدائی تو
 و مبدم چونی یا وین طرفه ترک از تو نیم بکنفس جدا و گاهی آن بامضمین معنی با وجود هم باشند چنانکه
 در نقول خرمینش سرت کردم باین بے التفاتی یا چو بسیار میخواهد ترا دل **وسم** بمعنی مقدار
 چنانکه در نقول سعدی شش اگر بر رفیقان نباشی شفیق یا بغرسنگ بگریزد از تو رفیق یا
 یاز و **هم** بمعنی موافق چنانکه در نقول دانشش شایدمد عای تو کویم حکایتی از یکبار عرض
 حال مرا میتوان شنید و وارو **سم** بمعنی نزدیک چنانکه در نقول نوعی شش بگریوز
 صبا بوی کلی بر دبعقوب یا بگریست که این نکبت پیر این بامیت سیر و **سم**
 بمعنی از چنانکه در نقول صایبش نمائند ناله دل در پیشه مارا یا بسنگ سرنگ شنبه
 مارا و نیز این با جایی متضمن معنی سبب و جایی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بای
 تعلیل و در صورت ثانی بای استعانت موسوم کرد و امید کوشش باب دیده زبس پاچی

کلت مرا و سفر ز کوی تو بسیار شکست مرا و یعنی بسبب آب دینده سعدی فرماید شش
 پیر که ز جای خویش نتوان برخاست و الا بعضا کیش عصا بر خیزد و یعنی بهر عصا چهار و هم
 بای انحصار که معنی نای انتهائی در دو اسم یک جنس واقع شده فایده مفهوم همه و تمام دهد
 چنانکه در نقول جویاش هر بر سر چون قسم چاک کریان کردند و کار را بر من دیوانه چو آسان
 کردند پا تو و هم بای قسم که مضمین معنی قسم بود چنانکه در نقول بلال شش منم و در عشق و دیکه
 اگر بگویم و بخدا که نرم کرد دل سخت سنگ خارا و یعنی قسم منجورم بنام خدا الخ در اینجا
 با حرف قسم و نام خدا قسم است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم شش و هم بای ابتدا
 که مفید معنی است باشد چنانکه در نقول باذل شش بنام خداوند بسیار بخش و خود
 بخش و دین بخش و دینا بخش و یعنی ابتدا میکنم این کتاب و نام خداوند بسیار بخشنده و مبین
 ازین تفسیر اشارت بر معنی که بای ابتدا در حقیقت بای استعانت و بسبب متعلق بودنش
 بفعل مقدّم مشتمل بر معنی ابتدا مجازاً بدان اسم موسوم گردید بر تقیاست و به تسمیه
 بای قسم که حقیقت بای الصاق بود و تفسیر مثالش بران شیرت و مخفی نباشد که اکثری از بابا
 مرقوم در نثر هم وارد و مستعملند و بیکر شین ساکن که بآخر صیغه واحد امر مخاطب معروف
 متصل گشته مفید معنی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت ما قبلش نزدیک
 به هم و سره مقررست چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایش پرش و کوشش و او گوید شش

مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد و آه این پرشش مرا بار در کربار کرد و یک کاف ساکن که با هم
 شده بر مفهوم تقلید یا تحقیر ^{تقلید} ال باشد و یک کاف تصغیر موسوم گردد و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ
 پسرک دخترک زنک مردک سعدی فرمایند ^{ناله} پسر مردی لطیف در بغداد و دخترک را بکفش
 دوزی داد و مردک سنگدل چنان بگریزد و لب دخترک خون از بچکید و او کاهی آنکاف مجازاً
 در مقام تعظیم و ترحم هم استعمال یابد و بحسب آن یک کاف تعظیم و یک کاف ترحم نامیده شود
 چنانکه در خوبک و ماک خردک و طفلك و یک کاف سیم ساکن و این بردو قسمت **اول** سیم
 فاعلی که با و اخر اسمای عمد متصل گشته فاعله معنی هم فاعل دهد و ما قبلش مضموم باشد
 چنانکه در دویم و سیم و چهارم و پنجم که ترجمه ثانی و ثالث و رابع و خامس بود آنچنان کرد
 و سه و چهار و پنج ترجمه اثنان و ثلاث و اربع و خمس باشد و غرض از الحاق این سیم با آن اسمایان
 حال و مرتبه معدود است آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش تقسیم سیم در ضمن تبیین پنجم
 بیاید انشاء الله المستعان و **و پنجم** تانیث که برای تفرقه مونث بعضی اسماء محفست
 و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ بیگم و خانم که مونث بیگ و خان است و این هر دو لغت ترکی
 هستند اول بمعنی صاحب و ثانی بمعنی امیر بزرگ و یک کاف نون مفتوح و این بنا بر نفی افعال
 بر سر آنها آید و بنون نفی موسوم گردد چنانکه بلفظ نخست و بنوید گفت و نکوید و آن کاهی
 محل نبی در آمده بنون نبی نامیده شود چنانکه در نقول سعدی **شش** معشوق هزار دوست

دل تدبیری یعنی دل مدد دیگر و او این اگر ساکن بود باخراسم متصل شده مفید معنی
تصغیر باشد و بواو تصغیر موسوم گردد چنانکه در سپرو و دختر و خواجو و شیخو شاعری گوید
شش برانظری نمیکند ای سپرو یا چشم خوش تو که آفرین باد برو و اگر مفتوح بود میان دو
واقع گشته افاده معنی عطف دد و بواو عطف نامیده شود قانون هر و او عطف که
در صدر جمله افتد بحسب اصل مفتوحش تلفظ کنند چنانکه در نیقول جامی شش بقدر وسع در
اصلاح کوشند و اگر اصلاح نتواند خموشند و چون در وسط جمله آید برای فصاحت آنرا
ساکن یا قبل مضموم خوانند خصوصاً در نظم چه مفتوح آوردنش میان مصراع معیوب و مخل
فصاحت و این در صورتیست که حرف پیشینش غیر الف و واو مدّه و مای مختفی باشد
چنانکه در نیقول سعدی شش اگر تو نمائی بماند بجای یا پل مسجد و چاه و همان سرای چنانکه
حرف پیشینش یکی از حرف مذکوره بود خود آن و او را مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین
اقوال شش دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل شش عالم پرست از تو و خالیت جای تو
شش رنگ فصل لاله و گل ریخت ایام فراق و اسم این و او کاهی معنی یای تردید آمده
بواو تردید موسوم گردد چنانکه در نیقول سعدی شش کل همین پخرو زوشش باشد
این کلستان همیشه خوش باشد و کاهی متضمن معنی ملازمت بوده بواو ملازمت نامیده شود
چنانکه در نیقول نظامی شش سخن گفتن و بکر جان سفتنت یا یعنی سخن گفتن را بکر جان سفتن

لازمست و گاهی در محل استبعاد و انکار مستعمل شده بود و استبعاد موسوم کرد و چنانکه در نقل
قتیلش از تو بر گیرم و دل باد کری یار کنم ای بقر بان تو صد دل من و این کار کنم یعنی
ماشمن این کار نخواهم کرد و گاهی بنا بر ربط بر سر جمله حالتی آمده بود و حالیه نمیده شو چنانکه
درین ن یار آمد و در دست او شمیر بود - یعنی در حالیکه در دست شمیر داشت
و تفصیل جمله حالیه در تقریر دوم تحت ترکیب اول ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
و یکم از مخفی و این پیش نوع بود اولی تانیث که برای تفرقه منوشت بعضی
اسما ملحقست چنانکه بفظ مخمور و ویم ای تخمیر که باخر بعضی اسما متصل گشته مفید
منفهم تخمیر باشد چنانکه بفظ پسر و دختره مثلاً بگوئی این پسر که کسی را بخاطر نمی آرد و بعضی
های دختره بجای ضمیر منفصل واردست مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم آن
تنگ آید غم از راه مخموری خطاب بدیکری کند که زید را دختره میران کرده است یا خطاب بیکدیگر
که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یا زید خودش بگوید که دختره و تنگ رو بر و آید از غم
می بریم پس بی عطر بود در محل اول بجای او و در دوم بجای تو و در سوم بجای من افتد
درین سه مقام استعمال خبر بی الحاق با و یا یکی از ضمائر مسطوره فصیح نبوده
نیست که در آخر اسم آمده فاعله معنی باشد و چنانکه بفظ برادرانه و دوستانه و انش کوشش
را درانه یا قسمتی کنیم قریب آید چنان میرود و دست از تو یا از مادر و برقیاس باشد تحقیق ثانی

و دسته و زبان و کلام اگر چه بخت شد اتصال جز و لفظ می نماید چنانچه همای عطف که بمعنی
 و او عطف میان دو فعل متغایر که فاعل آنها یکی بود در آید چنانکه بلفظ آورده و در ویدیه ^{نست}
 شنیده گفتی و آمده رفتی عالی کویدش چون دانه تسبیح بدست ای در کیتا آخر لصد آمین
 دعا آمده رفتی پنجم نای لیاقت که در آخر اسم واقع گشته مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ درویش
 و شانه درین ن انگس جامه درویشانه در بر و کلاه شانه بر سر دارد و ازین نوع باشد
 ای لفظ کاره درین ن من اینکاره نیشم ششم نای نسبت که با آخر اسم آمده افاده ^{معنی}
 یانی نسبت و در چنانکه بلفظ کیشبه و دوباره سه ماهه و چهار ساله و الیه کویدش آب حیات و
 کیمیا عمر دوباره و وفا اینهمه میرسد بهم یاربهم میرسد و ازین قبیل بود نای مهرانه و نذرانه
 تقبیه میتوان که نای درویشانه و شانه نیز در حقیقت نای نسبت باشد و دیگر بای ساکن
 و این معروف بود یا مجهول پس نای معروف و این بر شش قسمت اول بای مصدری که
 با اسم صفت لاحق شده فایده بمعنی مصدری و در چنانکه بلفظ تو نگری و درویشی خرج و خوشدل
 بمعنی تو نگرو درویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فرماید ^{در ویشی بقناعت}
 به از تو نگری بقناعت و هم بعضی جا این را بمصادر عربی ملحقست چنانکه بلفظ خلاصی و صفا
 لیکن اینصورت از روی تحقیق صحت ندارد و ویم بای فاعلی که با آخر اسم متصل گشته
 مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه بلفظ جکی و چکی بمعنی جنگ کننده و چنگ نوازنده همچنین

بلفظ بودنی و بخشودنی در مقول نظامی که در جمله فرموده شد تو آما و دانا بهر بودنی گنگ بخشود
 بسیار بخشودنی سیم یای مفعولی که با اسم لاحق شده فایده معنی اسم مفعول در چنانکه بلفظ
 سفارشی و سندی نهی لغتی بمعنی سفارش و سندی کرده شده مهر و لعنت کرده شده
 قانون چون هر یک از یای مصدری و فاعلی مفعولی بلفظی ملحق شود که حرف اخیرش
 یای مختفی باشد در صورت و جاست که یای موصوف را بکاف فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوار
 بمعنی آواره شدن و نظارگی بمعنی بیننده و پردگی بمعنی پوشیده چهارم یای نسبتی که با خرام
 متصل گشته بمعنی اسم فاعل یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزی که بآن منسوب باشد
 چنانکه بلفظ سندی و هندی و مجموع لفظ سندی و هندی منسوب و تنها لفظ سند و هند را
 منسوب الیکویند قانون هر یای نسبتی که بعد الف یا و آمده افتد برای دفع اجتماع
 ساکنین حمزه و قایه مکسوره پیش آن یا زیاده نمایند چنانکه بلفظ طلائی و کهربائی بکلویی
 و کببویی و همین دستور الحاق هر یای معنوی که بعد حرفین مذکورین آید و در لفظ بخاری
 وقت الحاق آن یا الف را بر خلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف افتد این یا را
 بواو بدل نموده ما قبلش را مفتوح کردند چنانکه بلفظ دبلوی و نبوی و پنجینست تبدیل یا نیکه
 بصورت الف بود وقت الحاق آن یا چنانکه در تضوی و مصطفوی جامی در نقبت امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمایدش بود سر کمال مصطفوی گشت ختم خلافت نبوی

و اگر آن یا بعد یای ساکن با قبل مفتوح آید این یا را بجزه مکسوره بدل کنند چنانکه می دانند و می دانند
 بعد یای مخفی افتد جائی این یا را بحکم نازی بدل نمایند چنانکه در ساوجی و جائی کاف فارسی
 چنانکه در خانگی و جائی بو و چنانکه در گنجوی و جائی حذف کنند چنانکه در بنگالی و جائی پیش
 آن یا بنا بر دفع التقای ساکنین بجزه و قایه مکسوره زیاده کرده بقاعده رسم الخط از در کتابت
 نیارند و برای دلالت تلفظش بجزه باقی دارند چنانکه در پسته و سره و برقیست رسم الخط
 برای معنوی که بعد یای موصوف آید **چشم** یای یاق که بمصد راجع شده
 مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکه بلفظ دیدنی و شنیدنی شغفتنی و گفتنی امید کوشش
 راز دل من شغفتنی نیست و این سر خداست گفتنی نیست **تنبیه** در حقیقت هر واحد از یای
 فاعلی مفعولی و یای یاق همان یای نسبتی باشد **ششم** یای شکم که بمعنی من آید در
 فارسی بیشتر با لفاظ القابی ملحق کرد چنانکه بلفظ قبله گاهی و نور چشمی ضیائی گوید **شش**
 نویسد نور چشمی آفتاب انصافه را و را چه نوبله گاهی خوانند آن محراب ابر و آفتابی مجهول
 و این بر دو نوع بود اول یای استمراری که با خبر صیغه واحد و جمع غایب و واحد **مستکمل**
 مطلق متصل کشته فایده معنی استمرار و پیشگی دید چنانکه بلفظ خوردی و خوردی
 و خوردی سعدی در زمت بخیلی فرماید **شش** نخوردی که خاطر بیا سایدش و ندادی که فردا
 بکار آیدش و **ویم** یای وحدت که با سم نکره لاحق شده مفید معنی واحد باشد چنانکه

بلفظ زنی و مردی سوار گردی **قانون** هرگاه این یا بعد یکی از الف و و او و مه و مای
 مخفی و یای معروف افتد بار دفع اجتماع ساکنین همزه و قایه مکسوره پیش آن زیاده کنند
 لیکن در صورتین اخیرین جهت رسم الخط آن یا را از خط دو و نموده برای دلالت تلفظش همزه
 را بر حالش بگذارند چنانکه درین اقوال **شش** هستی قطره دلیست که دریائی هست
شش کرفارم بچنگ تند خوئی **شش** مثل خسار تو در گلشن نباشد لاله **شش** پرخشان غلام
 دلدارئی کن و در صورتیکه آن یا بعد مای موصوف قبل لفظ است آید حذفش ننمایند چنانکه درین
شش ستاره ایست در کوش آن بلال ابرو و هم آن یا جائی متضمن معنی بعض بوده
 بیای تبغیض نامید شود چنانکه بلفظ جائی و گائی و جائی مفید معنی تنگتر گشته بیای تنگتر موسوم گردد
 چنانکه درین قول و اقاف **شش** دل نمیدانم که دور از من کجا افتاده است ؛ اینقدر دانم که جائی
 در بلا افتاده است و جائی متضمن معنی عجب بوده بیای تعجب نامیده شود چنانکه درین قول
 پیام **شش** چشم بد دور عالمی داریم ؛ من و مجنون و دامن صحرا و جائی مفید مفهوم تحقیر و تعظیم
 شده بر وفق مقام بیای تحقیر و بیای تعظیم موسوم گردد چنانکه درین قول سعدی **شش**
 جوی باز دارد بلای و رشت ؛ عصائی شنیدم که عوجی بگشت ؛ یعنی شنیدم که عصای
 حقیر عوج بزرگ بگشت و جائی متضمن معنی مقدار بوده بیای مقداری نامیده شود چنانکه
 درین قول من **شش** اگر کنجی کنی بر عایان بخش ؛ رسد هر که ای را برنجی نثری دوم

در بیان حروف معانی مرکبه و الفاظیکه بانضمام دیگر کلمات مفید معانی هستند و این تفریق محتوی
 بر برده تفصیلت **تفصیل اول** در بیان انواع حروف متفرقه بمجمله اینها یکی است
 یعنی الف و رای ساکن و آن بصیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف ملحق گشته فایده
 سه معنی به اول معنی مصدر چنانکه در رفتار و گفتار بمعنی رفتن و گفتن و ویم معنی اسم
 فاعل چنانکه در پرستار و ضریر بمعنی پرستنده و خرنده و سیم معنی اسم مفعول چنانکه
 در گرفتار و مرداب بمعنی گرفته شده و مرده شده و دیگران یعنی الف و نون ساکن و این بر دو گونه
 بود اول الف نون جمع که باخر اسم واحد متصل شده آنرا اسم جمع کردند و تفصیلش در تفصیل
 بر دهم باید انشاء الله المستعان و ویم الف نون نسبت که بمعنی یایی نسبت بعضی
 ملحق چنانکه در ایران و توران بمعنی شهر یا نیکه بایر و تور پسران فریدون منسوبند
 و دیگر لفظ با و این بیشتر برای افاده مصاحبت بمعنی مع آید چنانکه در نیکول و حیدش دمی
 با حق نبودی چون زنی لاف شناسلمی یا تامی عمر با خود بودی و شناختی خود را و گاهی
 متضمن معنی مقابل نیز باشد چنانکه در نیکول صایبش با اختیار حق نبود اختیار را یا
 بانور آفتاب چه باشد شرار ما و هم گاهی بجای با بمعنی استعمل کرد و چنانکه در نیکول حزن
 شس جاز اسپند ساز و بر آتش نثار شو یا بادل قرار عشق ده و بیقرار شو و گاهی با سمی مرکب
 گشته فایده معنی اسم فاعل و به چنانکه بلفظ با خبر و با هوش و دیگر و این موضوع است

بنا بر استعلا بر است که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین ن یار بر باست و ثانی چنانکه
 درین ن بردوستی دشمن اعتماد نباید کرد و دیگر برای این شیرجهت بیان علت فعل که
 چنانکه درین ن زدم پسر زید را برای آموختن قرآن و نیز بعضی جافاده تخصیص می دهد
 چنانکه درین ن بهشت برای مومنانست و دیگر بلکه و این یا برای ضرب آید که عبارت
 از روگردانیدن قایمست از مقوله سابق باراده اثبات مقوله لاحق چنانکه درین ن
 کسی از من تواضع طعام نکرد بلکه روانداشت که آبی بخورم و یا بنا بر ترقی چنانکه درین ن قشون
 شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار خواهد بود بلکه مقدار هزار سوار و هسم در بعضی اشعار
 اسانده بمعنی شاید آمده است چنانکه در بقول اشرف شش کر براید خط مشود لکیر بلکه
 خیریت در آن باشد و دیگر لفظ تا در این بهشت قسمت اول تایی ابتدائی که بر ابتدا زمان وقوع فعل
 دال باشد چنانکه در بقول قتیل شش تا تو رفتی ز براستمی برافت یعنی از ابتدا
 و قتیکه تا زمان رفتی الخ و ویم تایی انتهائی و این برد و نمط بود یکی آنکه دلالت کند
 بر انتهائی زمان وقوع فعلی که شرط دیگر فعل افتد چنانکه در بقول سعدی ن تاریخ نبری گنج
 بر نداری یعنی تا پایان و قتیکه تو برخو درخ نبری الخ و این نمط تا را بسبب تضمین معنی شرط
 نای شرطی نیز نامند و دیگر آنکه دال باشد بر انتهائی مسافت چیزی چنانکه درین اقوال
 سیر کردم از هندوستان تا بلغار - ختم از شب تا نصف نهار - وادم اورا از ده تا صد دینا

تنبیه در دخول و عدم دخول تا بعد چنین تا حکم با قبضش اختلافست بعضی بر حقیقت
 اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند و حق آنست که این تا حقیقه ولایت
 براتهایی چیزی فقط و اعتبار دخول و عدم دخول بعدش حکم با قبل از روی مجازست
 موقوف بر مرتبه سیم تائی است که واقع شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضای بیان
 بود چنانکه در نقول سعدی شش بران باش تا هر بیت کنی؛ یعنی ثابت و قایم
 باش بران که غرضش کنی همچنین در نقول منتهش سک آخره باشد که خواستش نیست
 بفرمای تا استخوانش دهند چهارم تائی تعلیلی که بمعنی زیر که و برای اینکه آید و دخولش
 جز جمله فعلیه درست نبود چنانکه درین ن غیضو اجم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم را بکشد
 بدنام کند همچنین درین ن اراده دارم که سخاوت اختیار نمایم تا کسی مذمت من نکند
 پنجم تائی تاکید که مفید معنی نهرگز باشد چنانکه در نقول سعدی شش ن صاحب عرض
 تا سخن شنوی ششم تائی نتیجه که بجای لفظ پس بر جمله نتیجه آید چنانکه در نقول
 منته ن فراش باد صبارا گفته تا فرش زمر دین بکشد - یعنی فراش باد صبارا گفت که فرش
 زمر دین بکشد پس او بکشد از تنبیه اگر در اینجا تا رایانی و بکشد در فعل مضارع گیرند
 حکم بی نتیجه میداند و این صحیح نیست مقتضای عاطفه که افاده و او عاطفه دید چنانکه در نقول
 ظهوری که بوصف عدل مدوح خود گفته شش تفاوت کفر و دین آمد بمعنی؛ میان

عدل او تا عدل کسری یعنی میان عدل او و عدل کسری مستقیم تا بعضی آخر و این کجایی تمام است
و تا نصف مستعمل کرد و چنانکه در بقول جامی شش بگذشت ز حد جنایت من تا خود چه شود نبات
و کجایی محل تجا یا چنانکه درین ن انگس با جفا کرده است تا فلک با او بکند و بیکر تر و این بهر صفت
که لاحق شود و از اسم تفصیل گرداند و تفصیلش در تقسیم سیم تحت تبیین دوم باید انشا بالله
تعالی و بیکر لفظ چه یعنی جیم فارسی با نای مخفی و آن اگر بفتح اولست در آخر اسم
واقع شده مفید معنی تصغیر باشد چنانکه تلفظ سبو چه و کو چه و قایچه و کلچه و اگر کبر اولست
مستوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که معنی زیرا که آید چنانکه درین ن سبج ربخی
از حسد بزرگتر نیست چه مرد و سوپریسته از شادی مردم غمناک می باشد و دوم
چه تفسیری که بجای لفظ یعنی افتد چنانکه در بقول قتیل ش مر از درد بجز آید جان دل از چل
صد جان کنم قربان آن دل و یعنی یعنی چنین دل که صد جا از آتش کنم سیم
چه استفهامی و این بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین ن چه کار دار
و چه فکر هستی و کجایی در استفهام ذی عقل هم مستعمل کرد و چنانکه درین ن تو چه هستی
یعنی تو که کام کس هستی و نیز این نوع چه جایی متضمن معنی چه باشد چنانکه در بقول وحید
ش نداری که سر را در دل نمکین چه می آئی و سرست کردم درین ویران مرا چندین چه می
و جایی مفید معنی تعجب چنانکه در بقول جامی که بخت فرموده شش چه هست نیک

در دیوان هستی و برون گرفت نامی پیش دستی و جانی متضمن معنی بسیار و چنانکه
 درین شش جان در سر راه تو فدا شد چه بجاشد و جانی مفید معنی نفسی بر سبیل انکسای باطل
 تحقیر و انگسار اول چنانکه در منقول ظهوری شش هر که خسار او ندید چه دید؟ یعنی هیچ ندید
 و نمانی چنانکه درین ن من چه کم که نامش بر زبان آرم و جانی متضمن معنی نمی باشد بر سبیل
 ربح چنانکه درین ن چه میکنی - یعنی چنین مکن و جانی بنابر اظهار تمنا آید چنانکه درین شش
 چه شود که با تو بسر و دگر ادول نفسی مراد و جانی برائی فاده مساوات و تعمیم چنانکه در منقول
 سعدی شش ن راز بر خوردن بود ای پسر؟ برای نهادن چه سنگ؟ چه زر؟ یعنی
 نهادن سنگ و زر هر دو برابرست و در منقول جانی شش جهان کیسره ارواح و چه
 اجسام؟ بود شخص معین عالمش نام؟ یعنی جهان همه خواه ارواح بود خواه اجسام الح چهارم
 چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجای کاف بیان واقع شود چنانکه بلفظ چنانچه و چند آنچه
 و دیگر دگر که ال باشد بر ظرفیت یعنی بر ظرفیت فیه شدن بدخول خود و آن خواه حقیقی بود
 چنانکه درین ن یار در خانه خودست خواه کلی چنانکه درین ن قانع همیشه در غمت
 در رحمت و طامع پیوسته در ذلت و محنت و دیگر را و این بر چهار قسمت اول
 مای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت ما قبل خود آید چنانکه درین ن زو زید کبرا
 و بضرورت میان آن و ما قبلش فصل جایز باشد چنانکه در منقول حافظ شش محرم راز دل

شیدای خود را کس نمی نغم ز خاص و عام را یعنی کسی را از خاص و عام محرم و از دل شیدا
خود نمی نغم و ویم بمعنی برای چنانکه در بقول جامی شش خدا بر من بیدار بختی و هم
این قسم را کابی مفید معنی تخصیص بود چنانکه درین شش خدائی را سر و حمد و ثنا را که یکیش
دو عالم گردید و کابی متضمن معنی تمذیک چنانکه در بقول سعدی ن هر چه درویشان است
وقف محتاجانست - یعنی هر چیز که از ملک ویشانست وقف محتاجانست و کابی مفید
معنی اضافت باشد چنانکه در بقول واعظ کاشفی ن زردا دوست بسیار و زردار
دشمن بشمار یعنی دوست ز بسیار هستند و دشمن زردا بشمار همچنین در بقول واقف
ش بود و ز زندان غم بکنند بشیون مرا حق بسیارست از زنجیر بر کردن مرا سیم
بمعنی از چنانکه در بقول سعدی ن بزرگی را التماس کردم - یعنی از بزرگی التماس کردم
چهارم بمعنی در چنانکه در بقول من ن شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق
افتاد لیکن استعمال را قیسمین آخرین جز بقولین مذکورین جائی یافته نشد و بیکر فراوان
جائی بمعنی برآید چنانکه درین ن میخواهم که در سوال فرا خود بندم و جائی بمعنی در چنانکه در
ن آن چیز را فرا چنگ آوردم و بیکر لفظ که یعنی کاف تازی با نای بیان کسره و این
بر چهارده نوع است اول کاف بیان و این برد و منط بود یکی انگه برای بیان ایهام آید
بعد لفظ آن و این و چنان چنین و همان و همین و چندان بمعنی آنقدر و یای موصول

و شین ضمیر مضاف الیه که مقتضی بیان باشد مثلاً بدین اقوال اکنون از دورستی تو برغم
 که از جان بگذرم - چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم - همان به که روی رقیب
 نه بینم - چندان خواهم گریست که دل تسکین یابد - یاری که موافق نباشد یاری را نشاید
 و ای بر حالش که دین را برای دینا بر باد دهد بدستور بعد افعالیکه محتاج بیان باشند مثلاً بدین
 اقوال دانسته که هواخواه توام - آرزو دارم که پیش تو بمیرم - میخواهم که گوشه اختیار کنم
 همچنین بعد مقسم چنانکه درین بن بخدا که دیگر گردد تو نگردم و بیکرانگی ناریان صفت آید
 بعد اسمائی که توصیف آنها منظور بود و بکاف صفت موسوم گردد چنانکه در نقول و اعطاف
 شش دل که پراز وصف حیا می شود یا آئینه نور خدای شود و در نقول قشیش چکنی
 که شود آما ده خدای بقصاص یا تو که خون همه کس نری و پروا کنی و از تنقییل باشد کافیکه
 کجاست نیست و کراست نیست واقع شود چنانکه در نقول جامی شش جلوه حسن تو کجاست
 که نیست یا جذب عشق تو کراست که نیست ^{بیمه} لیکن کافیکه بعد بای موصول میان
 کجاست نیست و مثل می افتد بمنزله جز و لا تنفک بود که حذفش هیچگونه جائز نیست برخلاف
 انگاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش مشروط باقتضای مقامست و ویم کاف تعلیل
 که بمعنی زیراکه و برای آنیکه بر سر جمله افتد برابرست که اسمیه باشد یا فعلیه و یا شرطیه چنانکه در نقول
 حکیم ن اصل کار نابدیرست و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر بهیچ صورت خویش تدبیر نیست که آن

علویت و این نعلی و درین قول حزن شش نقاب بکشا جمال ناکه سوت جانم درین
 نهم درین قول سعدی ن بر عمر دشمن رحمت کن که اگر قاف شود بر تو بنخاید پسیم کاف
 تشبیه که معنی چنگله و مانند آید چنانکه درین قول اعطشش بریدن از جهان سرایه از زندگی
 باشد که افزون قیمت شمشیر از یزدنی باشد و درین قول حید که تعریف رنگریز گفته شش
 عیان از خم نعل انعکس لب که فانوس نارنج در تیره شب چهارم کاف تردید که بجای
 بای تردید افتد چنانکه درین شش در نظر نیست مراجع تو کسی در عالم که برین الشوخ نریم
 نظری هست که نیست پنجم کاف شرط که مفید معنی اگر بود چنانکه درین قول سعدی ن
 قبیله پیر از نابکاری چه کند که تو بکنند ششم کاف عطف که معنی و او عطف میان دو جمله آید
 چنانکه درین قول مثنی شش بدستم بیفنا دال بدر که بعد از من افتد بدست بدستم کاف مثنوی که بجای
 لفظ گفت یا گفتند و مثلها بر سر مثنوی افتد چنانکه درین قول نوعی شش یکروز صبا بوی کلی برد
 یعقوب که بکریت که این نکت پیر این نیست و درین قول عراقی شش بطواف کعبه فتم بحرم
 رهم ندانند که بر و ن در چه کردی که درون خانه انبی و مناسب تر چنین باشد که ای کاف
 برای بیان مثنوی قایل دانند و قبلش بحسب مقام لفظ گفت یا مانند آزا با و او عطف مقدّم گیرند
 الله تعالی اعلم بحقیقه الحال ششم کاف مفاجات که مفید معنی ناگاه بود چنانکه درین
 ن انگس بر ناره حوض نشسته بود که تپ بروی غلبه کردیم کاف استفهام که بنا بر استفهام

ذی عقل معنی که ام آید چنانکه در بقول قتلش که گفت آن نور چشم انس و جان را که از آرد
 دل ایکی سازد و کای اینکاف در محل تخمیر و اکسار استعمال شده بجای تخمیر موسوم کرد چنانکه
 در بقول صیدی شش ما که باشیم که بدیم تو داخل باشیم و بهم کاف نفی معنی نه چنانکه
 ملفظ کرد در بقول سعدی شش بازی گفت این سخن باز یزد پاک از منکر این ترم کز مرید پاک است
 معنی کسی چنانکه در بقول نه شش که ارجل و دان بودن امتیاز نیست و وار و دم
 به معنی بلکه چنانکه درین ن ن من در علم از و کمتر که احدی سر او نمیتواند شد سیر و هم
 معنی هم داین بر سر جرای شرط واقع شود چنانکه در بقول قتلش نظر برین آن ملاحظه
 ندارد که اگر آینه کردم که صورت ندارد چهار و هم معنی از و این بعد اسم تغضیل آید چنانکه
 در بقول سعدی ن نفس و عده دادند بطعام آسان ترست که بقال بدرم - یعنی از و
 دادن بقال بدرم و دیگر مر و این بمقام تخصیص و حصر استعمال کرد چنانکه در بقول نه که بعد
 فرموده شش مر او را رسد که بر او منی که که لکش قدیمت ذاتش غنی و دیگر لفظی و این
 اگر بر اضی مطلق و امر مخاطب در آید معنی هر دو را برانه مستمر مقید سازد و چون بر مضارع
 داخل شود مضارع مخصوص بزمان حال کند و تغضیلش در تقسیم دوم معلوم خواهد شد ان شاء الله
 المستعان و دیگر مر و این بر اسم داخل شده افاده شمول و احاطه جنس افراد آن در
 چنانکه در بقول جامی شش بر نقش عجب که زیر و بالاست که بران وجود حق تعالی

و وقتی که آن حرف بر لفظ چه و گجا و که ام و که که برای مستفهام مقررند در ایما را از معنی استفهام
مجر و ساخته بمعنی اسمی باقی دارد بدین وجه لفظ هر چه بمعنی هر چیز و هر گجا بمعنی هر جا و هر که ام
و هر که بمعنی هر کس استعمال یابد و بیکر همی و این اسم اگر بر اضنی مطلق داخل کرد معنی از معنی
برمان مستحکم گرداند چنانکه در نقول سعدی شش همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت و هر گجا به مقلع
در اید مغیش را مخصوص زمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظمست چنانکه در نقول رشید
و طواط که بدج مدوح خود گفته شش من نکویم بارمانندی پاکه نکو ناید از خرد مندی و آدمی
و همی کرید پا تو همی بخشی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنا بر ضرورت از مدخول خود موهو
آمده است چنانکه در نقول سنائی شش نور ز اید همی از چاه ز خندان نش آب یاد دارد و این صکر
از چشمه خورشید رهی و بیکر از و این جایی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین
قولین سیر کردم از که تا بصره - گر سنده بودم از شبیه تا جمعه و جایی برای بیان ماقبل
چنانکه درین ن آنکس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد و همچنین در نقول عزیزی
ترا شد از دل سنکین من بتخانه را آذر و جانی بنا بر مجاوزت چنانکه درین ن بیرون آیم
از شهر و جانی متضمن معنی استعانت باشد چنانکه درین ن بریدم سر دشمن را از خنجر
و جانی مفید معنی بعضی چنانکه درین ن سخاوت از شمایل کریمه است - و بخل
از خصایل ذمیه و جانی متضمن معنی سبب بود چنانکه در نقول سعدی ن گریه در خانه

نیست از کم آزاری - و گرگ در صحرا سرگردانست از بگرداگ و جانی مفید معنی اضافت و ظرف
 چنانکه درین **ن** این آدم از کیت و در نقول خسروش لبی داری شراب آسادی دارم کباب
 از تو پیا بنشین حرفانه کباب از من شراب از تو و زای مگسور که با کثر معانی مذکوره در نظم
 مستعملت اغلب که مخفف همان لفظ باشد و بیکر لفظ یا که افاده تردید دهد یعنی دال بود بر یکی
 از دو امر بطوریکه اگر یکی مسلم باشد دیگر رد کرده شود گاهی بمقام تخمیر استعمال یابد چنانکه درین
 قول واقف شش یا بمن ده دل غمین مرا پیا شنو ناله حزین مرا و گاهی بمقتضی تفصیل چنانکه در نقول
 سعدی **ن** عمل بادشاهان چون سفردریاست سودمند و خطرناک یا کنج برگیری یاد در تلاطم
 امواج بمیری و گاهی بمقام تشکیک چنانکه در نقول خواجه کرمانی شش انشوخ پری چهره کمرعبت
 چینست پیا ماه شب چارده بر روی زمینست و ظاهراًست که ذکر آن در یکجا از ذکر دو جا حسن
 و نیکوتر بود و بیکرین معنی بای معروف و نون ساکن و آن بیشتر در آخر اسم آمده فایده معنی
 نسبت دهد چنانکه در جوین و چوبین زرین و سیمین و گاهی بعضی صفات لاحق گشته مفید
 معنی اسم تفصیل باشد چنانکه در نقول سعدی **ن** بین درویشان آنکه کم تو نگران گیر
 و مهین تو نگران آنکه خدمت درویشان کند و گاهی بسم تفصیل متصل شده افاده مبالغه
 تفصیل دهد چنانکه در نقول ازادش عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست پیا عیب
 اول کند بی پرده عیب خویش را فایده و از جمله حروف مسطوره شش حرف یعنی پیا

از برای موصوفه و لفظ با و بر و برای و در و از را وقت ترکیب نحوی فارسی بتبار امکان ضبط
 آن بدستور ترکیب نحوی عربی مجازا بجا ر و اسم مدخولش با محجور تعبیر کند **تفصیل دوم**
 در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنی اسم فاعله از اینها یکی است یعنی الف و رای ساکن
 و دیگر لفظ با و تفصیل هر دو در تفصیل اول بکارش یافت و دیگر بان و این با سلاحتی کرده
 چنانکه در مهربان و نگهبان باغبان و در بان بمعنی مهرباننده و نگه دارنده محافظت کند و
 محافظت کننده در و بر تفصیل است تحقیق وان در بنوان و بهلوان و دیگر بی بی محمول
 و این همیشه بر اسم غیر صفات داخل شود چنانکه در بی سرب و بی سرب فار و بی کا بمعنی زر نازنده
 و سر نازنده و خازنده و کار نازنده و دیگر گار و این هم با خراسان و هم با ضرب بعضی افعال مانند
 ماضی مطلق و امر مخاطب متصل کرد و اول چنانکه در خدمتکار و مستکار و نگهبان بمعنی
 خدمت کننده و مستخدم کننده کام یابنده و نگه دارنده و ثانی چنانکه در آفریدگار و پروردگار و آفرگار
 و آموزگار بمعنی آفریننده و پرورنده و آموزنده و دیگر گروان با سلاحتی شود چنانکه
 در حیل گرو در یوز گره گیش گره و کوز گره بمعنی حیل کننده و در یوز گره شیشه سازنده
 و کوز سازنده و دیگر گین و این نیز با خراسان متصل کرد و چنانکه در خشکین و شرکین و گین
 و اندوه گین بمعنی صاحب خشم و صاحب غم و صاحب اندوه و همچنین
 حال لفظ مند در آرزو مند و خردمند و در دمند و هنرمند و دند در دولت و دند و طالع و دند و در دند

صاحب جوان قاطع
 خدمتکار و مخفف خدمتکار
 نوشته از یوز و نگار
 کرد که لفظ گ
 خشم و غم
 باشد
 مند

نقل نمایند چنانکه در ترکستان و ریگستان گلستان و سیستان و آنحرف اگر واوده بود
این کسر وارد و رکنند چنانکه در بوستان و هندوستان و اگر نامی مختفی باشد این کسر را
سلامت دارند چنانکه در لالهستان و بعضی جا لفظ گلستان هم بنا بر رعایت وزن
بکسرین استعملت چنانکه در نقول کلیم شش بی نظاره کلزار چشم حیرت پانه زخه است
که دیوار گلستان دارد و دیگران چنانکه در دگیدان و ریگیدان سرمه دان و نمکدان بمعنی
جای دیگ و ریگ و سرمه و نمک و همچنین حال لفظ گاه چنانکه در آرمگاه و بارگاه و بیکگاه
و جوده گاه و لاه در رود لاه و سنگ لاه تفصیل چچهارم در بیان الفاظیکه مفید
معنی استفهام ستند از اینها یکی آیا بدانست و این برای استفهام حالی عقل و غیر عقلی هر دو آید
چنانکه در بن آیا زید سوار است یا پاده و در نقول حافظ شش ای در نظر ناز تو
سلطان و کذا هیچ آیا خبری است ز حال دل ما هیچ و دیگر هر که بمعنی برای چه بنا بر استنباط
علت آید چنانکه در نقول قتل شش چرا مشب غمی آئی غمی آئی چو فردا هم دان بعضی
جا بمعنی زیر ارم آمده است چنانکه در نقول حافظ شش رخ تو درد لم آمد مراد خواهم یافت
چرا که حال نکود رقصی فال نکوست و دیگر چند و این جایی برای استفهام عدد و شمار آید
مثلا بدین از فن طلب چند کتاب خوانده آید و جایی بنا بر استفهام زمان بمعنی تا
چنانکه در نقول واقف شش چند بیکار نشینم بر تو پا رخصت کیه مرا باید داد و دیگر

چون که برای استفهام کیفیت بمعنی چسان و چگونه آید چنانکه در بقول قتلش بابت
 تیر چون تماشای اُوروم یادش کسی سیر گلستان نمیرود و آن بعضی جا بمعنی هرگز ندارد
 چنانکه در بقول نوری شش در خفیه کرده عزم خروست باغ را چون انگیزانم بر تنج و جوش
 و دیگر لفظ بیای میان کسر و تفصیلش در تفصیل اول گذشت و دیگر کجا و این بیشتر برای استفهام
 مکان بمعنی کدام جای چنانکه در بقول نظیری شش کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
 و گاهی بنا بر استفهام زمان بمعنی کی و مثالش در ضمن امثلة استفهام انکاری در ماتحت آید
 انشاء الله تعالی و دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو آید چنانکه در
 شش کدام یار بگیرم کدام سو بروم و دیگر کو بود و معروف که بنا بر استفهام مکان بمعنی کجاست
 و کجاست آید چنانکه درین شش کو فریدون و شکر ضحاک و دیگر لفظ که بمعنی کاف استفهام
 و تفصیلش هم در تفصیل اول نگارش یافت و دیگر کی که برای استفهام زمان بمعنی کدام وقت
 آید چنانکه درین کی آمدی و کی رفتی و دیگر لفظ بیای بیان فتح بمعنی لا که متضمن استفهام
 اقرار بود باید دانست که استفهام برد و گونه باشد اول حقیقی که نقیض آن مقصود
 قایل نبود چنانکه از مثالهای صدر و اُصحت چنین استفهام باعتبار تضمن استخبار
 چگونه و چند کی چیزی با استفهام استخباری موسوم گردد و دویم مجازی که نقیض
 آن مطلوب قایل باشد یعنی مقصودش از منقی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا

اینگونه استقامت در صورت اول با استقامت اقوامی نامیده شود چنانکه در نقول آرزویش
 کدام دل که در جای آرزوی تو نیست یا یعنی هر دل که هست در آن جای آرزوی تو هست
 همچنین در نقول سعدی شش نه مار در جهان عهد وفا بود یا جفا کردی و بد عهدی نمودی
 یعنی با همچنان بر عهد وفا بودیم تو خود جفا کردی و بد عهدی نمودی و در صورت نانی با استقامت
 انکاری چنانکه در نقول صائب شش بجوم کرد چو پیری ز وصل بار چو حظ یا یعنی هیچ حظ
 نباشد همچنین در نقول قیاس شش پری کجا چو تو شوخی و دلبری دارد همچنین در نقول حزین
 شش یک صاف دل در انجمن روزگار کو همچنین در نقول واعظ شش که داند چاره در محبت
 همچنین در نقول امید شش کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ و حال صیت کیت
 بر لفظ چه و که قیاس توان کرد **تقصیل پنجم** در بیان حروف ندا و این بمعنی آواز کردن
 و طلبیدنست و هر اسم ظاهر که توجه مستأش طلبیده شود بواسطه یکی از حرفهای که مفیده معنی
 طلب و موسوم بحروف ندانند از اننادی گویند و هر چه از ندا مقصود بود از آن مقصود بالند
 نامند از جمله حروف موسوم به یکی ای یای مجهولست و مثالش ظاهر و مشهور و دیگر ایافتخ
 عزه چنانکه در نقول فردوسی شش ای شاه محمود کشور کشای یا اگر از من ترسی ترس از خدا
 و دیگر ای همزه مفتوحه و رای مملو و یای مجهول چنانکه در نقول شقایق که در همچو شخصی گفته
 شش ای گیدی تو کجا در کجاست کجا پادشاه چنانکه ندانی چه زنی پیش کسان و استمال

و توجه که بر او باشد
 بر است که بر او باشد
 یا بدل
 ش

این لفظ جز درین شعر جائی نظر نیامده ^{تثنیه} ظاهر این لفظ از حروف تئامی هندست پس
 ذکرش در فارسی بوجه توافقی لسانین باشد و جایزست که منادی را حذف نمایند بجا بر رعایت
 وزن برقریه سیاق کلام چنانکه در بقول حزین که در حمد گفته شد ای نام تو بریت ز بانها
 حمد تو طرازد استاها یا برای افاده عمومیت یعنی ذین سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه
 در بقول حافظش ای پر لعل کرده جام زرین یا بخشا بر کسی کش ز رخ باشد **تفصیل ششم**
 در بیان حروف استثنا و این عبارتست از بیرون کردن چیزی از حکم ما قبلش که متعدد یاد
 اجزا باشد بواسطه یکی از حروف مخصوصه که بحروف استثنا نامیده شوند و آن چیز بیرون
 کرده را مستثنی و ما قبلش را مستثنی منه گویند از آن حروف مخصوصه یکی مگر بمعنی ملاست
 و دیگر خبر بمعنی مگر و هر مستثنی که پیش از استثنا داخل مستثنی منه بود بمستثنای متصل موسوم
 کرد و چنانکه درین **ن** مردم آمدند مگر عمر و درین **ن** دیده نشد آن کتاب مگر نصف آخر و هر مستثنی
 که چنان نباشد بمستثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس مستثنی منه بود خواه نه چنانکه
 درین **ن** آن گفت مگر بکر در بنجامر از گروه جماعتیست که بگردان داخل نباشد و درین
ن یاران آمدند مگر خرنسبه بحسب تحقیق لفظ مگر درین هر دو مثال بمعنی یکنست که بنابر
 استدراک آید یعنی بجهت دفع توهمی که از کلام سابق پیدا کرد و اطلاق استثنا برین نمط
 استثنا از روی مجاز بود و اصل در مستثنی منه آنست که مذکور باشد و بر مستثنی مقدم آید چنانکه

درامنه مسطورہ لیکن بصورت آنرا کابی محذوف دارند چنانکه در بقول انوری که مبدع ممدوح
 خود گفته شش بران مثال که توقع تو دران نبود پد زمانه طی کند جز برای خنار پد یعنی زمانه نمی چید
 آنرا برای سیج چیز مکر برای خنار کابی از ستنی موخر سازند چنانکه در بقول حافظ شش
 جز آستان توام در جهان پناهی نیست و هم لفظ مکر واردست جائی بمعنی شاید چنانکه در بقول
 قیث شش کر شد محو آن رغا جوان دل پاک که می بندد بخون من میان دل و جائی بمعنی
 تحقیق چنانکه در بقول سعدی شش و لیکه عاشق صابر بود مکر سنگت پد ز عشق تا بصبر
 هزار فرسنگت و جائی بمعنی کاش چنانکه در بقول کلیسم شش بزندی شستی به پهلوم
 برکز پد مکر خد نک تو بنوازد استخوان مرا و نیز لفظ جز بعضی جا بمعنی غیر آمده است چنانکه در بقول
 سعدی شش اگر جز تو داند که رای تو چیست پد بران رای و دانش بایدر است **تفصیل بیستم**
 در بیان معروف عطف و این بمعنی گردانیدن سخن بسوی سختی و هر لفظ که بتوسط یکی از حروف
 مقررہ تابع لفظ پیشین و شریک نسبتش بود آنرا معطوف و لفظ پیشین را معطوف علیہ نامند از جمله حروف
 موصوفه که بحروف عطف موسوم هستند یکی **بست** که در دو اسم واقع شده افاده جمعیت
 با ترتیب و بی مہلت و بدیعنی دال باشد بریکه اسم ثانی بلحاظ ترتیب بغیر مہلت شریک نسبت
 اسم اولست چنانکه درین **ن** آمد زید پس عمرو ہم این لفظ را در آورند کابی بمقام تفصیل چنانکه
 درین **ن** فصل باعتبار اصالت برد و نوعت ماضی مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند

بر زمان گذشته و ضایع آنکه دال بود بر زمان حال و آینده و گاهی بر سر جزای هر طریقی که
 در بقول صی مش کر سنگ همه لعل درخشان بودی و این قیمت سنگ و لعل کسان بودی
 و گاهی بر جمله نتیجه چنانکه در بقول منان بر نفسی که فرد میرود و مدحی است و چون بر وی آید
 مفتوح ذات پس بر نفسی و نعمت موجود است و بر بر نعمتی شکری واجب و دیگر بستر فتح تا قیامت
 و دیگر پسین کسین اول و فتح بای فارسی و هر واحد ازین دو لفظ میان این آمده فایده
 جمیع با ترتیب و با همت و در چنانکه درین ان رفت عمر بستر زید پس بکر قتیبه و اعطف
 برخلاف ستر حرف مرقد و هم میان این و میان این و جملتین واقع گشته افاده جمع مطلق
 یعنی دلالت کند بر جمعیتی که ترتیب و همت در آن ملحوظ بود قانون اگر خوانند که اسم ظاهر را
 بر ضمیر متصل معطوف گردانند باید که یک ضمیر مفصل از جنس ضمیر موصوف بر سهیل ناکید با تفرش
 در آید چنانکه درین اقوال امم من وزید - رفتی تو و عمر - زودش او را و بکر قانون
 بر اسم ظاهر یا مضمون که دخول یا ملحوظ بر حرفی باشد بر معطوفش نیز داخل و الحاق آن حرف مستحسن بود
 چنانکه درین اقوال گفتیم زید و عمر - رسیدم از و از بکر - زدم خالد را و زید را و دیگر
 لفظ تا یعنی بای عاطفه و دیگر لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو در تفصیل اول گذشت
 و آنهم عطف بحرف را که بیان نموده شد عطف حقیقی گویند و لازمست برای عطف حقیقی
 که معطوف و معطوف علیه لفظاً و معنایاً یا لفظاً تنها مغایر باشند و هر عطف با و که در دو لفظ

در بیان عطف
مفرد نسبت به
جمع

متزاد یا در دو جمله متحد الحاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در درخشان
و ما بان سپاس داری و شکرگزاری و درین ن ذرا کیر سیرت عفو را و تجاوز از کنایه کبر نسبت
تو کرده باشند عادت کن تفصیل هشتم در بیان حروف الفاطیکه بواسطه آنها علت
و سبب چیزی بیان کنند و این چیز علت آورده را معلول گویند از آنها یکی لفظ برای است
و تفصیل در تفصیل اول نگارش یافت و دیگر بهر معنی برای چنانکه در بقول وحشی شش بهر توشه
سخنهای شاید که تو هم شنیده باشی و دیگر بی بهان معنی چنانکه در بقول قتیل شش ما به
میکشی آن سر و خزان بر خاست یا ناله العطن از خاک شهیدان بر خاست و دیگر ما یعنی
نای تعلیل و دیگر لفظ به معنی زیرا چه و دیگر بهر معنی برای چه و زیرا و دیگر بهر معنی برادر و گریان
به چهار تفصیل اول گذشت و دیگر زیرا چنانکه درین ن غمگین باید بود و بخت و فرحاک باید بود و بخت
زیرا که مازنده ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و دیگر لفظ که یعنی کاف تعلیل و دیگر
از که متضمن معنی سبب بود و بیان این هر دو نیز در تفصیل اول نگارش یافت و ازین است
لفظ بنا بر معنی برای و از اینجا و از آن رو به معنی از آن سبب و امثال اینها تفصیل نهم
در بیان الفاطیکه افاده تشبیه دهند و بحروف تشبیه و بادوات تشبیه نامیده شوند بدین
که تشبیه عبارت از شریک کردن چیزیست با چیزی در معنی بواسطه یکی از آن الفاظ و آن چیز شریک
کرده را مشبّه و آنچه شریک را که آن چیز را که شریک کرده را مشبّه بر خوانند و معنی مشترک فیه بود تشبیه

و هر چه از تشبیه مقصود باشد از آن غرض تشبیه موسوم سازند از جمله الفاظ موصوفه یکی مانند
 چنانکه در نقول طالبش خواستم تا سینه بخراشتم بناخن جسم زار را در میان پنجه ام مانند
 مورد شانه تشبیه این لفظ حقیقه است بمعنی مثل و تشبیه بنابرین همه با لطیف اسم آخر
 مضاف و هم در بعضی جمله اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین شش رویت کست و زلف تو مانند
 نسبت پس درود آن در مثال اول بطور حرف از روی مجاز بود و دیگر چون بعضی مانند
 و دیگر چو بود و مجهول همان معنی مثال هر دو از نقول آنرا که در لغت فرموده و صفتش
 بزبان عاشق و چون کل خورشید پرست یا بحریان شیفته او چو کل نیلوفر و برقیاست
 حال باقی الفاظ مثل اساو گو یا سان و بسان رنگ و در رنگ چنانچه و چنانکه همچون و همچون
 مجازاً مستعملت هر یک از لفظ پنداری و گویی و تو گفتمی و تو گویی بجای گو یا را تمشبه کنی
 شش سرکوی تو باز یکاه طفلانست پنداری پاکه نامرکان کشودم طفل اشک من و دید
 آنجا و هر دو احد از لفظ صفت و کردار بجای مانند کلیم گوید شش آن سرور و آن ناباکستان
 کذری داشت یا پروانه صفت کل بوس مال و پری داشت **تفصیل** و هم
 در بیان هر حرف شرط و این عبارتست لازم گردانیدن چیزی بچیزی بواسطه یکی از حرف
 مقرر که بحرف شرط موسومند از اینها یکی اگر است چنانکه در نقول سعدی ن اگر کسی بخواب
 رود بخر خوردن منسوب شود نه نماز کرداردن و بعضی جای این لفظ مکرر آمده مفید معنی مساوی است

و بعضی معنی لفظ چون
 چنانکه در نقول طالبش
 و بعضی معنی لفظ چون
 و بعضی معنی لفظ چون

چنانکه در بقول ظهوری که توصیف یار گفته شد هر سوز و هفانی صبحدم بخیا بان خیا بان
 هوا گرم داکتر شکم کراشت از خرمی به صبحی و سبز به شبنمی یعنی از شدت خرمی چه شام و
 بچاشت هوا صبحی و سبز به شبنمی می نماید و دیگر از بفتح حمزه دیگر که مثال هر دو از بقول سعد
 ظاهر است ش قاضی را با نشیند بر شاند دست را به محاسب کرمی خور و خور و دارد
 و دیگر که از اگر دار و کر که با خورش لفظ متصل کرد دال بود بر تو هم بودن مضمون جمله دخول
 خود از نجات آوردن لفظ لیکن یا مرادش نباید است در آن جواب آن واجب شود چنانکه درین
 ش اگر چه از تو بظاهر جدا شد لیکن بدل تم ز خیال تو لفظ مجبور و همچنین حقیقت لفظ
 گوید هر چند معنی اگر چه گاهی تنها به واحد از اگر دار و کر با و او و بدون و او هم بدین معنی آید امیکه
 ش ما خود اگر خاک برابر شدیم لیک چون آب سبز کرده مادر چنان پرست سعدی فرماید
 ش گفت عالم کوش جان بشنو و در مانند بگفتش کردار و دیگر نای شرمی و ذکرش و تفصیل
 اول کشت و دیگر چون معنی اگر دیگر چه بود و مجهول همان معنی مثال هر دو از بقول سحرش
 و نخست ش سزگون کرد و چو مینامی با غریب به چون شود کردن کشتی محکوم خبر
 میدهد و دیگر لفظ که یعنی کاف شرط و تفصیلش نیز در تفصیل اول نکارش یافت و برقیاست
 حال الفاظیکه متضمن معنی اگر استند مانند هر وقت و هر گاه و تقدیری و در صورتی و نحو
 لیکن باید که لفظین آخرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نمایند

طغادر وصف بهار شیر کویدن آفتاب هرگاه فرش زرین بر تو در سبز زارش گسترانیده
 زمر دین بریده - و سحاب هر وقت نهال آتشین برین در گهزارش کاشته نخل گل افشانه
 برداشته **تفصیل** باز دهم در بیان روابط یعنی الفاظیکه در جمله های اسمیه
 خبر واقع شده آن را بابتدای موطوف و مسوب گردانند از آنها یکی است بود و دیگر است و دیگر
 نیست اول و ثانی دلالت کند بر ثبوت نسبت خبر برای مبتدای زمانه حال یا در زمان مستمر و
 ثالث بر نفی آن دل باشد و هر یک را نه با رابط جمله افتد که مبتدایش اسم ظاهر واحد یا ضمیر منفصل
 واحد غایب بود چنانکه درین اقوال زید یار است خدا تو انای بزرگ هست - او چنانچه نیست
 و هر جمله که اسم ظاهر جمع یا ضمیری منفصل از جمع غایب و واحد و جمع مخاطب و متکلم مبتدای آن باشد
 در صورتیکه ضمیر متصل بحب مقلم بلفظ هست یا بلفظ نیست لاحق کرده رابطش سازند
 چنانکه درین اقوال یاران خوش هستند - ایشان بیکار نیستند - تو پیاده هستی - شما شیار
 نیستید - من برنجور هستم - ما سوار هستیم و تنها اکثری از ضمائر متصله نیز بسبب نقصن معنی
 هست در بعضی جمله های اسمیه خود رابط واقع شوند لیکن اینصورت در نظم بیشتر است مثلاً ضمیر
 جمع غایب در فحول سعدی شش عاشقان کشتگان معشوقند یا یعنی عاشقان کشتگان
 معشوق هستند و ضمیر واحد متکلم درین شش من بجان بنده تو ام ای یار یا یعنی ای یار من
 تو بجان هستم قانون هرگاه لفظ است بعد لفظی افتد که حرف اخیرش غیر ای مخفی و محو

بود بنا بر تخفیف باید که فتنه بجز بر آن حرف نقل نموده عجزه را حذف کنند چنانکه در متقول غنی شش
 کند در هر قدم خیال فرماید که حسن کمرغان پادشاه است و آن حرف اگر ای مخفی باشد از چشم
 نقد و تحریکش عجزه را بدو حال آن بگذارند چنانکه در متقول صایب شش کردش کرد و بن چشم کردش
 پیامت است که عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است و اگر آن حرف یکی از حرف تده بود عجزه را
 با هر کتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرماید شش عاشق تو شهید تیغ بلاست
 سرکوی تور و فتنه الشهد است حافظ فرماید شش دل سر زده محبت است که دیده آینه در او
 طلعت است صایب گوید شش ظرافت آتش افروز در حدیث است ادب آب حیات است شش
 و با پرست که لفظ است را بر رعایت سجع یا برای حفاظت وزن یا غیر ملحق به آن لایق کند اول
 چنانکه در متقول سعدی ن عالم تا پیر کار کو ریت مشعل دار و نانی چنانکه در متقول امید
 شش روی تو که دو نیست بیدار که مردم و خواب هم ندیدیم یحیی بن ضرورت روا باشد آوردن
 لفظ است و نیست در صدد جمله سرخوش کو پیش است دولت منعمان دل سیه خانه زلزله
 بنده باشد از همه قسیم از غیر تر جامی فرماید شش از میان که سرخوب آمد نیست و ناکی
 خدا و انانیت و اختلاف حقیقت لفظ است و نیست در تقسیم دویم تحت تفریع ششم معلوم
 خواهد شد انشاء الله تعالی تفصیل دو از دویم در بیان حروف نقلی از جمله اینها یکی
 لفظی بایستی محسوس است و این یکی بر اسم غیر صفت داخل گشته از این معنی بر اسم صفت منفی

رد بود که بایستی محسوس است
 و عجزه بود و حذف کنند چنانکه
 در متقول سعدی شش نسبت است
 غشایش یکی که نسبت است
 حق را در هم است

کرده و مثالش در تفصیل دوم گذشت و گاهی بمعنی بغیر آید چنانکه در بقول حافظ
 کل به رخ یار خوش نباشد پای باد بهار خوش نباشد و دیگر نادان بیشتر بر اسمی صفات
 آمده فایده نفی معنی آنها در چنانکه در ناشنا و نامیانا مسفته و ناکفته و مثلها و گاهی بر بعضی
 اسمای غیر صفات و امر مخاطب معروف داخل شده هر واحد بمعنی اسم صفت نفی
 سازد و مثالش نیز در تفصیل دوم نگارش یافت و بندرت بنا بر نفی فعل هم دارد دست چنانکه
 در بقول سعدی ان اتفاقا از حرکتی دیدم که ناپسندیدم و دیگر لفظ نه بهای بیان فتح و آن
 اکثر برای فاده نفی بر افعال بغیر فصل و تفصیل هر دو منوط آمده است اول چنانکه در بقول
 سعدی هر که بآید نیشینه یکی نه میند و ثانی چنانکه در بقول واعظ کاشغری سنخیکه
 از دژان و تیر که از کان بیرون رود و نه آن بست آید و نه این بست و گاهی مضمون معنی
 استقامت اقراری نیز بود و تفصیلش در تفصیل چهارم گذشت و گاهی مفید معنی نبی چنانکه در بقول
 سعدی نه چندان در شتی کن که از تو میر کردند و نه چندان ز می که از تو دلیر شوند —
 یعنی چندان در شتی ز می کن که از تو سیر و دلیر شوند و گاهی بنا بر نفی مضمون جمله هم آید چنانکه
 در بقول حافظ نه هر که آینه سازد سندی داند و همچنین حال آنکه لفظ در صورتیکه
 بلفظ دگر و در لغتی کرد و چنانکه در بقول عجزین شس خیال سایه نشینان سرو ناز جداست
 و گرنه هر شجره سایه کسری داند و در بقول حافظ شس گفتگو آئین درویشی نبود پای در زبانتو

و در بعضی
 از یاد حرف
 نفی و رابتهای کلام یا نظای
 نفیست در احوال و له یا
 ضرورت و دیگرش نیست
 فصاحت در عکای
 وزن شمس

ماجرای دهم یعنی اگر گفتگو آئین درویشی می بود الخ بنسبیه چون در مثال مضمون جمله
 سابق منفی بود لهذا تفسیرش مثبت آورده شد چه نفی منفی مستلزم مفهوم اثبات باشد
 و بکریای مجهول و این بیشتر بدستور لفظ نه برای نفی افعال آید چنانکه در بقول خسروش
 کار با طرفه جفاشته افتاد مرا که نه یادم کندونی رو و از یاد مراد در بقول واقف ش
 نی همین هر رشته کم کردست آهم زیر اشک پانچو تار سجد نهان شد کاهم زیر اشک و گاهی بابر
 افتاده اضراب بر سبیل ناکید مکرر آورده شود چنانکه در بقول قدسی شش کونین که دستش
 ز خاک گلگون شد نی نی ز خنایت بگویم چون شد پانچو شانه زلف خویش دشتی میزد پانچو
 بدلم زد و کفش پر خون شد و گاهی برای رعایت وزن مدخل حقیقی لفظ نه و نی را مقدم آید
 چنانکه در بقول صایب شش طاعت کند نه شک ندامت کناه را پانچو بارش سفید کی کند بر سایه
 و در بقول مظهر شش کر فتم نی ز گل رنگی نه بوی از سمن بردم پانچو همین چاک بگر چون شعله با خود
 و کفن بردم و گاهی از بقرینه سوت کلام مخدوف دارند چنانکه در بقول رفیع شش
 نه ترا سر شنیدن نه مرا مجال گفتن پانچو بشمار چون در آرم غم بشمار خود را پانچو یعنی نه ترا سر شنیدن
 بود نه مرا مجال گفتن باشد و در بقول تاثیر شش نه ز طالع یاری نه جز آنی نه جند پانچو میر کا طبعی نه
 دل سوش مرا قانون بر کاه فعلی بطریق عطف فاعل متعدد آید و نفی هر واحد باعتبار
 همان فعل مقصود بود در صورت آوردن حرف نفی بر هر یک مستحضر باشد چنانکه در بقول

مایه ش نه زرو سیم دباع و نه دکان میانه پهر چو در راه خدا میدی آن میانه تفصیل
 سیر دهم در بیان حرف تناکه مفید و مضرب مفهوم مناسبند از آنها یکی لفظ چه بیای بیان
 کسره است و مثالش در تفصیل اول نکارش یافت و دیگر کاش چنانکه در نقول امیدش
 کاش می آمد نهال فامش در بر مرد و دیگر کاشکی چنانکه در نقول جامی شش دیده روشن
 کرد می زن روی زیبا کاشکی و دیگر کی چنانکه درین شش کی شود یارب که رود در تیرب
 و بطحانم و دیگر مکر بمعنی کاش و مثالش در تحت تفصیل ششم گذشت تفصیل چهاردهم
 در بیان حرف تنبیه یعنی حرف فیکه بواسطه آنها مستحکم مخاطب بر کلام خود آگاه گرداند تا بدستی
 نشنودش از جمله آنها یکی لفظ مان است بمعنی آگاه باش چنانکه در نقول سعدی شش
 مان تا سپهر تنگنی از جمله فصیح و کوراجز این میانه مستعار نیست و دیگر بی نفتح چنانکه در نقول
 سرخوش شش دل پر خون ز بغل در ره یارم افتاد پای بی بکیرید که میاز کنارم افتاد چمن
 حال زینهار بهمان معنی و بهین بیای معروف و زود باش و یاد باد تفصیل پانزدهم
 در بیان الفاظ تاکید ازینها یکی هر آینه است بمعنی البته و مشک و آن بنا بر تاکید اثبات آید
 چنانکه در نقول واعظ کاشفی آن هر که در راه دوستی حق از همه ره روان پیش بود هر آینه
 مشقت و ملت او پیش بود و دیگر هرگز داین کاهی بنا بر تاکید نفی آید چنانکه در نقول نظیر شش
 ز خود هرگز نیاز دارم دلی با که ترسم اندر و جای تو باشد چمن در نقول سعدی شش تفاوت

وافی است که تنبیه
 بود و جای اخبار تنبیه
 بکار می آید

کند هرگز آب زلال را که شکرش کوزه زرین بود و با سخاوت یعنی هرگز تفاوت نکند و گاهی برای تاکید
 نبی چنانکه درین شش ای شوخ از پهلوی من هرگز مرد و جای دیگر و بیکر لفظ تا بمعنی هرگز و ذکر
 در تفصیل اول گذشت و بیکر زبهار بمعنی مذکور چنانکه در نیکول سعدی شش زبهار کسی مانگنی
 عیب که عیبت و بعضی جا بجای بر آئینه لفظ هر گونه و همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز مستعمل
 و تعریف و تقسیم تاکید در ضمن تمیم باید انشاء الله المستعان **تفصیل شاز و هم**
 در بیان حروف ایجاب و چون غرض از ایراد آنها تصدیق قول سابقست بنابراین بحروف
 تصدیق هم نامیده شوند از آنها یکی آریست بالف ممد و دیای مجهول چنانکه در نیکول ^{لفظ}
 شش حسنت با اتفاق ملاحظت جهان گرفت و آری با اتفاق جهان میتوان گرفت و بیکر
 بی بیای فارسی چنانکه در نیکول شوکت شش پریشان روزگارم طره محبوب میدانند و بیکر
 حال پریشان از پریشان خوب میداند **تفصیل مقدم** در بیان الفاظیکه بمعنی افسوس محل
 تأسف و اندوه است عملند از جمله آنها یکی آوخ بمذ الف فتح و اوست چنانکه در نیکول جامی
 شش آوخ که زمانه دشمنم شد و بیکر آه چنانکه در نیکول حافظ شش آه که طعنه بدخواه ندیدم
 رویت و بیکر درد چنانکه در نیکول حزین شش درد که نیکر نذر عاشق دل و جان هیچ
 و بچینست حال آید و دروغاوی دای زبهار و بیهاست بمعنی مزبور **تفصیل هر و هم**
 در بیان حروف جمع از آنها یکی ان یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع اسم ذی روح

بهین حرف آمده مثل زنان و کودکان اسپان و پیلان قانون هرگاه اسمی را که حرف
 اخیرش الف یا واو آمده یا مای مخفی بود بدان حرف جمع کنند برای دفع التقای ساکنین واجب
 کرد که در صورت اول و ثانی بعد الف و واو یای و قایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان
 و دانایان بدخویان و کیسویان و در صورت ثالث مای موصوف کاف فارسی مفتوح بدل
 چنانکه در آیدگان و مردگان و دیگران که اکثر جمع اسم غیر ذی روح بهین حرف آمده مانند غایان
 و کاراران و ماهان قانون هر اسم را که حرف اخیرش مای مخفی باشد چون بدان حرف
 جمع نمایند باید که مای موصوف را بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در پالها و جامها و در بعضی شعار
 اسانده جمع ذی روح بحر ثانی و جمع غیر ذی روح بحر اول نیز آمده است صایب گوید
 شش ای نبون در صله زنجیر زلفت شیر تا بر بصر ادا ده چشم خشت نخچیر ساعدی فرماید
 شش پیر این سبز بر درختان چون جامه عید نیک بختان در صورت بعضی جابجب
 غایت محل فصاحت افتد چنانکه در چمنان و کلان و در اثر در الفاظ ما را بعضی جزو اصلی
 و بعضی محض برای دلالت عظمت جسته مدلولش جزو عارضی است اند تفریق نسیم
 در بیان حروف معانی مخذوفه و مقدره بدانید که مراد از مخذوف لفظیست که از ابجیت
 اختصار و مرتب فصاحت یا بنا بر ضرورت شعرا ظاهر عبارت حذف کرده باشند برخلاف
 مقدره که این بحسب محاوره در کلام عام و خاص بجا اراده ایشان مخذوف و مستتر بود

پس اطلاق محذوف بر مقتدر درست باشد نه بکس از جمله آنحرف یکی حرف باست یعنی از
 انواع سه نوع با محذوف و مقتدر بود اول بای استعانت چنانکه درین دست خود
 این کتاب نوشته ام - یعنی بت خود و ویم با بعضی عوض چنانکه در بقول سعدی شش
 خانه را که چون تو همسایست ده درم سیم کعبه را زرد پ یعنی ده درم سیم کعبه را سیم
 بای قسم چنانکه درین جان شام در نجایم - یعنی بجان شما و دیگر نون نفی و این
 محذوف کرد و از فعلی که بعد نای انتهای آید چنانکه درین نامن ازین مفر معاودت
 کنم شما بجای نخواهید رفت - یعنی نامن ازین مفر معاودت نکنم و دیگر او عطف و حذفش
 در نشر برای اختصار و عزیت فصاحت و در نظم بضرورت وزن بود باشد اول چنانکه در
 وضعی که بتعریف عاشق معشوق گفتن با عشق جفت در حسن طاق - چون کل و بلبل
 شبهه اتفاق - زبان دان چشم سخنکو - معنی فم مصرعه کیسو و نانی چنانکه در بقول
 عبد الواسع که بعد مدوح خود گفته شش نیان است در بخشش نان اوست در کوشش
 نقای اوست در مجلس لای اوست در میان و دیگر آیا بالف مدود و این اکثر در مقام تردید
 مقتدر بود چنانکه درین شما دیر و ز سوار بودید یا یاده - یعنی آیا شما دیر و ز سوار بودید
 ای و دیگر بر حذفش هم بعضی با بضرورت وزن وارد است چنانکه در بقول خزین شش
 که تر روی زمین خویش با و خوشیت ده خانه در کوشه دل کن که عجب جای خوشیت

یعنی بر روی زمین دیگر برای حذف این جز صدر لفظ که وجه که مفید معنی استفهام باشد جائز
 بنظر نغفاده باذل کویدش میکند چشم تو در صید دلم دیگر که چه با بر سر تر شکار آمد تاخیر چه
 یعنی چشم تو برای که و برای چه در صید دل من دیگر میکند و دیگر بلکه و حذفش نیز بنا بر رعایت وزن
 جائزست چنانکه در نقول جامی شش خوش آن چشمی که بینایی از ویافت با بینایی توانائی از وی
 یافت با یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در نقول آفرینش دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد با
 بر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد و دیگر لفظ تا یعنی از اقسامش سه قسم تا بعضی جا محذوف و مقدر
 بود اول تایی انتهائی چنانکه درین ن چند از درد توانم - یعنی تا چند الخ و ویم تایی تعلیلی
 چنانکه درین ن وضو بکلاب نمیکند نگویند که کلاب آب مضافست - یعنی تا نگویند الخ و سیم
 تایی نتیجه چنانکه در نقول سعدی شش بفرمود بستاند و بستاند سخت با یعنی تا بستاند و سخت
 بستاند و دیگر تر و حذف این از بعضی اسما سماعت چنانچه از لفظ به در نقول من ن اندکی حمال
 به از بسیاری مال همچنین از لفظ عزیز در نقول صایب شش داغ فرزند می کند فرزند دیگر را
 عزیز با تنگ تر که در مجنون در بغل صحرا را با یعنی عزیز تر از آن همچنین از لفظ نازک درین
 ن تن بهمن آن نازنین از برک کل نازکست و دیگر چون بمعنی مانند و حذفش هم روا باشد
 چنانکه در نقول ظهیری که بتوصیف ممدوح خود گفته ن نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی
 نور آفتاب - دوری رایش از خطا و دوری مغرب از خطا و میتواند که درین مثال بجای چون لفظ

مانند را مخدوف دارند همچنان لفظ چنانکه و گویا بعضی ها مخدوف بود و حزن کوشش دل میر
 ز خنجر طلا دیو قوف... دشت کند شکار و صیاد میو قوف اسیر کوشش قاصد آمد نوشته
 و وحی آمد نوشته آمد و دیگر در و این مقدر باشد بیشتر بر طرف زمان چنانکه در بقول ظهوری
 که تعریف پادشاه گفته آن کوتاه داستان بلند سودا آنچه شب خواب بیند سحر از باغ بنیاش
 کل مراد چندند و گاهی بعضی طرف مکان نیز چنانکه درین آن کس امر و برای دیدن
 من آمده بود چنانکه خانه نبودم - یعنی در خانه و دیگر را و حذف این وقت اکثر از اسامی غیر
 ذی روح بود و اختصاص چنانکه درین تمام دیوان صایب بمطالعہ در آوردیم - یعنی تمام
 دیوان صایب و گاهی از اسامی ذی روح هم بر رعایت وزن چنانکه در بقول سعدی شش
 دشمن نتوان خیر و بیچاره نمود و دیگر زیرا که و حذف نیز بر ضرورت وزن جایزست چنانکه
 در بقول کلیم شش تا چشم تو دیدیم دل بست کشیدیم اما طاعت تیار و و بیمار نداریم یعنی
 زیرا که ما را و دیگر لفظ که یعنی کاف بیان و این بعد هر چه و هر که مقدر بود و اول چنانکه در بقول سعد
 آن هر چه زودتر بآید دیر نیاید - یعنی هر چه که زودتر بآید الخ و ثانیا چنانکه در بقول صایب شش
 لایق مجلس نماند هر که خند دبی محل یعنی هر کس که بی محل خند و هم گاهی بنا بر حفاظت وزن
 حذف نموده شود از آخر فعلیکه مقتضی بیان باشد چنانکه در بقول قنیل شش خواهم آئینه بنرم
 نور سیدن ندیم زیرا که رنگ بنکر که ترا سوی تو دیدن ندیم یعنی من خواهم که آئینه را در بزم تو

همچنین در بقول رفیع
 فی باغیکه کرد و باروی
 او چون طرف شوند دیگر
 پوشیده و درم نواز دنیا
 نخست
 ۱۲

نهم و دیگر لیکن و خدش نیز بقرینه ذکر اگر چه روا بود چنانکه در نقیول سعدی ن رزق اگر چه
 مقسومست با سبب حصول آن تعلق شرطت و دیگر می که مفید معنی استوار باشد و حدان هم
 بصورت وزن بر قرینه جایز است چنانکه در نقیول سلیم شش چشمیت که بخون ریز عشاق سر
 داشت و میکشت یکی باو نظر برد کری داشت همچنین در نقیول شفیعی اثرش صبح پری
 شد مفید و غفلت ناکم نشد کاش بیداری نصیب با بقدر خواب بود یعنی می بود و دیگر
 بر و این در بعضی اشعار اساده بر لفظ چه و که مخدوست چنانکه در نقیول سوزنی شش
 او بدین خیر است رهبر تو چه میسر شو با و برسان یعنی هر چه میسر شود و در نقیول سعد
 شش خدا ندانست طاعت نکرد بلکه بابت و روزی قناعت نکرد یعنی هر که بابت
 و روز قناعت نکرد و دیگر از یعنی از انواعش حذف و نفع از در بعضی اشعار استادان
 بنظر در آمده اول آنکه برای افاده بیان آید چنانکه در نقیول سعدی شش تبار حریر است
 اگر پریشان بناچار خشوش بود در میان یعنی قبا خواه از حریر باشد خواه از پربیان و هم
 آنکه بر معنی است ادال بود چنانکه در نقیول طغراش زمین تا آسمان در راگ و رنگست
 غموشی لامقام جلوه تنگست یعنی از زمین تا آسمان الخ و دیگر است و حذف این نیز روا
 باشد در نشر بنا بر اظهار حسن سجع و اختصار چنانکه در نقیول سعدی ن کدای نیک انجام
 به از پادشاه نافر جام و در نقیول واعظ کاشفی جمله لاحق بر قرینه جمله سابق ن صحبت

نعت
 محبت
 حسن و نیک
 مجاز
 و در
 شود

نیکان سبب مزید دولت و مسرت - و مخالفت بان موجب طلال و ندامت و در نظم
 بر عایت وزن چنانکه در نقول طهوری که بمدح ممدوح خود گفته شش طینتش باج خواست
 تیش با پادشاهیت و دیگر اگر و حذفش هم برای اختصار و ضرورت وزن در شعر و نظم
 واردست اول چنانکه درین **ن** خدا خواهد با صفهان میروم - یعنی اگر خدا خواهد **الح و تا**
 چنانکه در نقول سعدی شش سخن آخر بدان میکند موزنی را با پنجش تلخ نخواستی و شش
 شیرین کن و دیگر اگر چه و حذف این نیز بر قرینه ذکر لیکن جایزست چنانکه در نقول سعدی
ن نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رویت تا بخلاف آن کار کنی
 و ممکنست که در اینجا بجای اگر چه لفظ هر چند را حذف گیرند و دیگری و حذفش هم ضرورت
 روا باشد چنانکه در نقول خزین شش خاموش خزین که برتابد با افسانه عشق را بیانها
 و دیگر لفظ یا که افاده تردید دهد و حذف آن نیز بنا بر اختصار جایزست چنانکه درین **ن**
 آگس برومن بروم **تد و بن** سیم در بیان حروف زواید که برای ضرورت شعریا
 بر عایت سجع و یا بنا بر تحسین لفظ بر اوایل یا در اواخر کلمات زیاده کرده شوند و در معنی
 مقصود و دخل ندارند از آنها یکی **الف** است که محض ضرورت شعر بعضی اسما و افعال ملحقست
 چنانکه بلفظ کشور او گوهر فنا و گفتا و دیگر بای موصده و این را بر اسما و حروف مفتوح
 خوانند چنانکه در لفظ متهنا و بانند بخرو تا یکی و بر افعال اگر حرف اول آنها کسور یا مفتوح

قولین زید طرفه کسیت - حاله عجب مردیت و با قبل چند چنانکه در بقول حافظش
 حسب عالم نخواستی شد ایام چند و بلفظ خوب و درست درین **ن** فغانی مرد خوبی و آشنائی
 درستی هست و بلفظ چندان درین **ش** کاستم از در و چند اینکه شیون مانده بس کاهی
 این حرف را بنا بر رعایت وزن زیاده کند در آخر لفظی که حرف اخیرش الف بود چنانکه در بقول
 قتیل **ش** چند یاده آشنادل تپد آشنائی پاقوت پاده ای خدا مرگ شکسته پای و مکر
 ان یعنی الف و نون ساکن چنانکه در باده ادا و جانان سحر گاهان و ناکهان و مکر چنانکه
 در برخواند و برز در گرفت و برست و مکر و چنانکه در در آویخت و در پیچید و مکر را که بصورت
 وزن بعد کلمه برای آید چنانکه در بقول خسرو **ش** بجرم اگر چه ریختن خون بود و بال
 تو خون من بریز برای ثواب و مکر و چنانکه در بقول سعدی **ش** ای پادشاه وقت
 چه وقت فرارسد و تو نیز با کدامی محلت برابر و مکر لفظ که یعنی کاف عربی بیای بیان
 و این را در آن کاهی بعد لفظ تا چنانکه درین **ش** عجب نماند بجای رسی و کاهی بعد لفظ یا
 چنانکه در بقول سعدی **ش** خیالیت پنداشتم بکه خواب و برقیاست حقیقت
 کافیکه بعد لفظ پس و بل و چرا و زیاده اگر چه و یعنی و بر جمله و عایه افتد چنانکه در بقول منه
ش چوپاکان شیر از خاک نهد و ندیدیم که حمت بران خاک باد و مکر جم که بعد کلمه نیز
 آید چنانکه در بقول حافظ **ش** در دم از یارست و در مان نیز هم و دل فدای او شد و

نیز هم با دستور در لفظ همچون و میگویم و دیگر نمیگویم چنانکه در نقول سعدی که بجهت فرودش
 همی گسترانید فرش تراب با چو سجاده نیک مردان براب و دیگر از که برگزیده برای پس
 و بهر پی بمعنی برای و درست و دیگر ای چنانکه بلفظ ای کاش و ای و ای دریغ و ای و دیگر
 بن معنی بای معروف و نون ساکن چنانکه در دو بین و سیم و نحوها تقسیم و ویم
 در میان فعل و این در لغت بمعنی حدث که عبارت از معنی مصدریت و در اصطلاح کلمه است
 که دلالت کند بذات خود بران معنی مصدری که مقترن باشد یکی با زمانه ثلثه تنبیه
 در حقیقت فعل ماضی شتمل بر سه چیزست معنی مصدری در زمانه معین و لحاظ نسبت
 این معنی بسوی آنکه بفاعل نامیده شود و از حواض آنست دخول لفظ می و همی و هر آینه و هرگز
 و نحو قضایر متصدیه فاعلیه و آن منقسمت باعتبار دلالت زمان معین بر سه قسم فعل ماضی
 و حال مستقبل و باعتبار اشتقاق بر شش قسم ماضی مضارع حال و مستقبل امر و نهی
 و هر یک از اینها بر دو نوعست لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و بر همان تمام
 کرد و مثل آمد و آید می آید و خواهد آمد می آید و می آید و متعدی آنکه از فاعل تجاوز کرده واقع شود بر چیزی
 بمفعول معلوم گردد و این نوع فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که منسوب
 بفاعل باشد مانند آورد و آورد می آورد و خواهد آورد و میار و این گونه فعل السبب مذکور
 و معلوم بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف شدن فاعل منسوب

در جن دلالت می کند بر زمانه
 یا فعل بود و یا خبر می باشد
 در صورت اول فاعل از فاعل
 و بصورت دوم از فاعل
 دانسته

بمفعول بود مثل آورده شد و آورده شود و آورده میشود و آورده خواهد شد آورده بشود
 و آورده میشود چنین مفعول بابنا بر نیابت فاعل مخدوف نایب فاعل خوانند و فعل لازم
 همیشه معروف باشد و بوجه اندام مفعول مجهول نیاید و غرض از ایراد فعل مجهول ترک ذکر
 فاعلت باراده تعظیم آن چنانکه درین آن زانی گشته شد یا بقصد تحقیق آن چنانکه
 درین آن اینکس ششام داده شد یا برای اختصار برقرینه مشهور و معلوم بودن آن
 و هر واحد از ماضی مضارع و حال مستقبل معروف و مجهول برد و نمط ثبت منفی
 مثبت آنست که از فاعل بظهور آید مثالش از امثله صدر ظاهرست و منفی آنکه از فاعل
 بظهور نیاید مانند نیامد و نیامد غمی آید و نخواهد آمد نیامد و نیامد غمی آرد و نخواهد آرد
 نیامد و نیامد و نیامد غمی شود و آورده غمی شود و آورده نخواهد شد و چون فاعل فعل از سه
 حال بیرون نبود غایب باشد یا مخاطب یا متکلم و هر یک از اینها از دو صورت خالی نبود
 واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف هم شش صیغه مقررند یکی برای واحد غایب
 و یکی برای جمع غایب یکی برای واحد مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد متکلم
 و یکی برای جمع متکلم و اصل درین صیغها صیغه واحد غایبست چه باقی صیغها بالحق ضمائر
 متصله از همان صیغه متصرف هستند و منجمله آن ضمائرند برای جمع غایب و غمی برای واحد
 مخاطب پذیر برای جمع مخاطب و هم برای واحد متکلم و هم برای جمع متکلم موضوعست آدم

تفصیل افعال شکانه موسومہ و آن مشتمل بر شش تفریع است **تفریع اول** در بیان ماضی
و این عبارت از فعلی که دال بود بر زمانه ماضی منقسمت بر پنج قسم اول ماضی مطلق
و این دلالت کند بر آن زمان ماضی که هیچ قید مقید نباشد و صیغه واحد غایب این ماضی
مثبت معروف گرفته شود از مصدر بخذف نون و اسکان ماقبلش ازین سبب حرف
آخر آن دال موقوف یا تائی موقوف باشد چنانکه در آورد و برد آموخت و دوخت
از آوردن و بردن آموختن و دوختن یا دال ساکن بود چنانکه در آمد و زد و شد از آمدن
و زدن و شدن اگر خواهند که از صیغه مزبور باحق ضمایر مذکور دیگر صیغها برآرند بنا بر
دفع التفای ساکنین حرف آخر آن را بمقتضای مقام بفتح یا کسره متحرک سازند
تصرف ماضی مطلق مثبت معروف

آورد آوردند آوردی آوردید آوردم آوردیم
چون خواهند که از مجهول کردن بعد اتصال نای مختفی باخترش لفظ شد که علامت
ماضی مجهولست درآرند و برای حصول باقی صیغها ضمایر همین لفظ بدستور مسطور لاحق کنند

تصرف ماضی مطلق مثبت مجهول

آورده شد آورده شدند آورده شد آورده شدید آورده شدیم آورده شدیم
اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفی

بر صیغهایش داخل کرده همزه الف مد و در بنا بر فصاحت بیابد نماید

تصرف ماضی مطلق منفی معروف

نیاورد نیاوردند نیاوردی نیاوردید نیاوردم نیاوردیم

تصرف ماضی مطلق منفی مجهول

نیاورده نیاورده شدند نیاورده شد نیاورده شدید نیاورده شدیم

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ شدند جایز و بعضی صیغهای واحد غایب این ماضی مثبت

معروف بمعانی مصادر خود با هم ستهند مثل آمد و شد شکست و بست گفت و شنود نشست

و برخاست خسرو فرمایند زاده شد خیال تو ترسم که بیغرض با قصاب پرورش کنند

گویند را و ویم ماضی قریب و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که بزمان حال قریب باشد

صیغه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول شتق کرده از صیغه واحد غایب ماضی

مطلق معروف و مجهول بالحقاق ماضی مختلف و لفظ است و در صورت ضم ضمائر باید که از این لفظ

سین و تاء را حذف نموده همزه را برای دفع اجتماع ساکنین بحالش بگذارند مگر در صیغه

واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بمناسبت یای ساکن ضمیر فتحه اگر اکره بدل کنند

تصرف ماضی قریب مثبت معروف

آورده است آورده اند آورده آورده اید آورده ام آورده ایم

تصرف ماضی قریب مثبت مجهول

آورده شده است آورده شده اند آورده شده
آورده شده اید آورده شده ام آورده شده ایم

تصرف ماضی قریب منفی معروف

نیاورده است نیاورده اند نیاورده
نیاورده اید نیاورده ام نیاورده ایم

تصرف ماضی قریب منفی مجهول

نیاورده شده است نیاورده شده اند نیاورده شده

نیاورده شده اید نیاورده شده ام نیاورده شده ایم

و بنا بر ضرورت وزن روا بود که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی بی محقق و مجرد لفظاً

را حذف کرده سین و تار را سلامت دارند و خزین کویدش کردست بهار عجبی غار بیا بان

در وقت گذشتت مگر آبله پای سعدی فرمایدش شنیدستم که در دریای عظمی بگردا

دراقتادند با هم سیم ماضی بعید و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که از زمان حال بعید

و صیغه و اما غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق

معروف و مجهول بالحق آن محقق و لفظ بود و برای حصول کبر صیغه اضافی این ماضی بطور ساقط می نمایند

تصرف ماضی بعید مثبت معروف

آورده بود ، آورده بودند آورده بودی آورده بودید آورده بودم آورده بودیم

تصرف ماضی بعید مثبت **مجهول**

آورده شده بود آورده شده بودند آورده شده بودی

آورده شده بودید آورده شده بودم آورده شده بودیم

تصرف ماضی بعید منفی معروف

نیاورده بود نیاورده بودند نیاورده بودی

نیاورده بودید نیاورده بودم نیاورده بودیم

در اینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود هم درست

تصرف ماضی بعید منفی **مجهول**

نیاورده شده بود نیاورده شده بودند نیاورده شده بودی

نیاورده شده بودید نیاورده شده بودم نیاورده شده بودیم

چهارم ماضی استمراری و این دلالت کند بران زمانه ماضی که مستمر بود و صیغهای

این ماضی معروف و مجهول حاصل شوند یا داخل کردن لفظ می یا همی بر صیغهای ماضی

مطلق معروف و مجهول و یا بلاحتی نمودن یای استمراری بصیغه واحد و جمع غایب

و واحد متکلم همان ماضی معروف و مجهول فقط بنا بران تقسیم ماضی در صورت اول ماضی

استمراری کامل التصریف در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف

می آورد می آوردند می آوردی می آوردید می آوردم می آوردیم

و آوی آنت که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظی برابر علامت مجهول در آرنده

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول

آورده می شد آورده می شدند آورده می شدی

آورده می شدید آورده می شدم آورده می شدیم

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف

نمی آورد نمی آوردند نمی آوردی نمی آوردید نمی آوردم نمی آوردیم

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول

نیاورده می شد نیاورده می شدند نیاورده می شدی

نیاورده می شدید نیاورده می شدم نیاورده می شدیم

در اینجا آوردن نون فعه بر لفظ می مزیت فصاحت دارد

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت معروف

آوردمی آوردندی آوردیمی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول

آورده شدی آورده شدندی آورده شدی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف

نیادر دی نیادر دندی نیاور دمی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی مجهول

نیاورده شدی نیاورده شدندی نیاورده شدی

و در اشعار ساده بعضی صیغهای این قسم ماضی اجتماع لفظ می و یای استمراری نیز وارد

زلالی کویش کو اکب می نمودی در زمانه پاچو چشم کرب در تار یک خانه و بنقیاس

باشد استعمال می رفتی و می گفتی نیمج ماضی محتمل که با ماضی تشکی مشهور است و آن عبارت

از ان فعل مضیت که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغه واحد غایب این ماضی معروف

و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحقایقی

و لفظ باشد و در وقت ضم ضمائر لابد است که از این لفظ دال را بنا بر دفع التقای

ساکنین حذف نموده در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب متکلم ما قبل را کسور کردند

تصرف ماضی محتمل مثبت معروف

آورده باشی آورده باشند آورده باشی

آورده باشید آورده باشم آورده باشیم

تصرفی ماضی محتمل مثبت مجهول

آورده شده باشد آورده شده باشند آورده شده باشی

آورده شده باشید آورده شده باشم آورده شده باشیم

تصرفی ماضی محتمل منفی معروف

نیاورده باشد نیاورده باشند نیاورده باشی

نیاورده باشید نیاورده باشم نیاورده باشیم

در اینجا و خال نون فاعل بر لفظ باشد نیز درست

تصرفی ماضی محتمل منفی مجهول

نیاورده شده باشد نیاورده شده باشند نیاورده شده باشی

نیاورده شده باشید نیاورده شده باشم نیاورده شده باشیم

و هرگاه برین نوع ماضی لفظی داخل شود معنی از زمان ماضی معدول شده بر زمان حال

مقرر کرد بدین وجه پسین فعل را حال محتمل نامند تفریع دویم در بیان مضارع

و این عبارت از فعلی که دال باشد بر زمان حال و مستقبل بر سبیل اشتراک یعنی دلالت

موافق اقتضای مقام بر زمان حال یا بر زمان مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف

هم گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف بهی طریق که اول ما قبل آخر این صیغه را
 بشرطیکه غیر الف بود فتح داده حرف آخر را کمال باشد بر حالش بگذارند و اگر تا بود بجهت
 قرب مخرج بدل ساکن بدل کنند لهذا حرف آخر صیغه واحد غایب بر فعل مضارع همیشه وال
 ساکن و ما قبلش مفتوح باشد پسترن ما قبل را که بیرون ازین یازده حرف نبودش
 الف و خاء و اوسین و زاید و پشین و فامیم و نون و واد و یاء بحسب قوانین مفصله ذیل تغییر
 و تبدیل دهند **قانون** پس اگر ما قبل آخر آن ماضی الف باشد در مضارع بسبب تعدد تحریک
 مخدوف کرد و چنانکه در استند و افتد و فرستد و نهد از استند و افتاد و نهاد و در زاید
 و کشاید از اذ و کشاد برای دفع التباس زد و کشد الف را سلامت داشته یای و قایه مفتوح
 در آخرش زیاده کردند و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستانده از ستاد و تبدیلیش بهای
 مفتوح در دهازد و اد بر سیل ندرت و مضارع بسته از ستدن زیرمان لفظ ستانده است
قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی غایب منقوط بود در مضارع برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه
 در آموزد و آویزد و باز د و تازد از آموخت و آویخت و باخت و ناخت و تبدیل آن بسین
 مفتوح در شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب مخرج باشد و گسلد از گسیخت شادست
 و شترکت لفظ دوخت در معنی دوزید و دوشید همچنین لفظ فروخت در معنی روشن کرد
 و بیج نمود و مضارع هر دو لفظ باعتبار معنی اولین بر وفق قانون دوزد و فروزد و باعاً

معنی نهمین بر خلاف قانون ذو شد و فرو شد آمد و تا در معنی اولین و نهمین اشتباه
و امتیازی پیدا شود قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی ای مهمل باشد در مضارع مفتوح کشته
باقی ماند چنانکه در آورد و برد و خورد و شمر داز آورد و برد و خورد و شمر دیکر آورد و بیشتر
و او سفلت خصوصاً در نثر و در کلمات که در تبدیل با بنون مفتوح اغلب بلیطاً قرب
مخرج بود و تبدیل فتحه کاف بضمه یا بر دفع التباس لفظ کند که مضارع کندست و زیادت
یای معروف در میرد از مرد بر خلاف قیاس باشد و بعضی جای میبرد مرد بفتح یایم آمد قانون
و اگر ماقبل آخر آن ماضی سین غیر منقوط و حرف شیشین الف بود در مضارع آن سین
جایی بیای مفتوح مبدل کرد و چنانکه در خواهد و کا با از خواست و کاست و جانی بیای مفتوح
چنانکه در آید و پیراید از آراست و پیراست و بر خیزد از برخاست شاذست و بصورتیکه حرف
پیشین غیر الف باشد در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف نموده شود
چنانکه در باید و شاید از بایست و شایست تواند و داند از توانست و دانست زید و گرید
از زیت و گریست و ریست از ریت و گند از گزیت شاذست و گاهی بنون مفتوح
مبدل کرد و چنانکه در بند و پیوند و شکند از بست و پیوست و شکست و زیادت و ال اسکن
بلفظ بند و پیوند و بعد نقل فتحه نون بر حرف آخرش بر دفع التباس خط است از بند و پیوند
و نشین از نشست شاذست و گاهی بیای مفتوح تبدیل باید چنانکه در جید و رید از بست

در خصوصت که حرف
پیشین همک باشد از
حرف که در آن است

دست و گاهی بیای مفتوح چنانکه در جوبید و روید از جُست و رُست و زیادت و اوساکن برین
 یابنا بر بیان غمزه حرف اولت و گشت که مرادف گسیختت مضارع آن نیز لفظ گسد
 بود قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی شین معجمه و حرف پیشینش الف باشد در مضارع
 آن شین برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه در انبارد و سپنارد و دارد و کارد از انباشت
 و پنداشت و دشت و کاشت و گویند که افزاشت در اصل افزاخت بوده ازین سبب
 مضارع آن هم افزا زاده و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف بود در مضارع انشین
 جایی بستور مزبور برای مفتوح مبدل کرد چنانکه در گذرد و گردا زگذشت و گشت
 و زیادت و ال ساکن بلفظ کرد و بعد نقل فتح را بر حرف آخر برای دفع التباس گردست
 و جایی بسین مفتوح بدل نموده شود چنانکه در رسید و نویسد از رشت و نوشت و زیادت
 یای ساکن بران سین یابریان کسره حرف اول باشد و بعضی برانند که رشت مضارع نداد
 و برید از رشت و هلا ز رشت شاذست و جایی مفتوح کشته سلامت ماند چنانکه در بر سر شد و کشد
 از بر رشت و گشت قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی فابود در مضارع تبدیل باید پیشتر یا
 چنانکه در شتابد و یابد و روید و کوید از شتافت و یافت و روفت و کوفت و گاهی یابود
 مفتوح چنانکه در رود و کاد و از رفت و کافت و مضارع تافت تا به و تاود بهر دو صورت
 آمده و گاهی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بافد و شکافد از بافت و شکافت و گاهی بعد نقل فتح

بر حرف پیشین مخدوف کرد و چنانکه در پذیرد و گیرد از پذیرفت و گرفت و زیادت یایی ها کن و بگذرد
 برای میان کسره بر حرف اولست یا بنا بر دفع التباس کرد قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی نون
 باشد در مضارع مفتوح کشته سلامت ماند چنانکه در افشاند و خواند و راند و ماند از افشاند خواند
 و راند و ماند و آگینه از آگند شادست قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی و او بود در مضارع ضمیر
 از ابجد نقل فتح بر حرف پیشین بالف تبدیل داده ای و قایم مفتوح در آخرش زیاده نمایند
 چنانکه در رباید و زداید و ستاید و نماید از ربود و زدود و دستود و نمود و گاهی خود آنو او
 مفتوح شده باقی ماند چنانکه در ربود و ششود و از بود و ششود و شفت و شنید که مراد ششود
 هستند مضارع این هر دو نیز ششود آمده لیکن بنایش از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف
 قیاس باشد قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی یایی تحتانی و حرف پیشینش غیر آن بود در
 مضارع جائی از ابجد نقل فتح بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آمرزد و باشد و ترسد
 و گند و از آمرزید و باشد و ترسید و گندی و جاسمی در آخرش فون ساکن زیاده کرده فتح از ا
 برین فون نقل نمایند چنانکه در آفرید و بنید و چیند و گزید از آفرید و دید و چید و گزید و رید
 از رید شادست و اگر از اشتقاق از رست دانند موافق قیاس باشد و بصورتیکه حرف
 پیشین آن یا یا بود در مضارع این یا حذف نموده شود و آن یا مفتوح کشته سلامت ماند
 چنانکه در ربود و پود و خاید و ساید از بوسید و پوسید و خایید و ساید و تبدیل مهم یا مفتوح و آید

از آمدن زیادت نون مفتوح در نزد از زد و زیادت واو مفتوح و فتح شین در شود از شد خلافت
قیاس است و در مضارع نخست و خفت و خست و خفت و خست و خفت که نخست و خفت
خست و خفت و خفت و خفت آمده برخلاف قانون تار باغیر تبدیل مایل فتح داده
وال ساکن در آخرش زیاده نمودند از این جهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی
بر آنست که اینهمه صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعضی صیغهای آن ماضی که مترادف مضارع
آنها بر یک صورت آید مثلاً لفظ کشاد و کشود که مضارع هر دو کشاید وارد شده و بر تکیه است
حال مضارع افروخت و افروزید پنداشت و پندارید جست و جوید درود و دروید رست
رزیید زاد و زاید ساخت و سازید شنود و شنوید کاست و کاheid گشت و گردید مگر است
و نگرید و مثلها اینهمه که نوشته شده بیان اشتقاق صیغه واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغه
واحد غایب مضارع مجهول و این نیز مشتق گردد از صیغه واحد غایب همان ماضی معروف
بالحاق نای مختلف و لفظ شود که علامت مضارع مجهول است و اگر خواهند که بنا بر حصول دیگر صیغها
بصیغه واحد غایب مضارع معروف مجهول ضمائر لاحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع
جتماع ساکنین حذف نموده فتحه ماقبلش را بصیغه واحد مخاطب جمع مخاطب تکلم بر جای یای ساکن تبدیل نمایند
تصرف مضارع مثبت معروف

آرد آرند آری آرید آرم آریم

تصرف مضارع مثبت مجهول ^{۸۱}

آورده شود آورده شوند آورده شوی

آورده شوید آورده شوم آورده شوم

تصرف مضارع منفی معروف

نیارد نیارند نیاری نیارید نیارم نیاریم

تصرف مضارع منفی مجهول

نیاورده شود نیاورده شوند نیاورده شوی

نیاورده شوید نیاورده شوم نیاورده شوم

اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحت و هم آیین نوع فعل گاهی افاده استمرار و پیشگی دهد چنانکه در نقیول سعدی که بجهد فرموده نش چنان پهن خوان گرم گسترده که سیم غ در قاف روزی خورد و گاهی بدون الف دعا مفید معنی دعا باشد چنانکه در نقیول اسیرش قد حسن خود غمی نیست یار دست این آئینه سازان بشکند و گاهی در حالت نفی بجای نهی استعمال یابد چنانکه در نقیول سعد ش زنهار کسی را نکنی عیب که عیبست ؛ یعنی زنهار عیب کسی مکن تصریح سیم در بیان حال و آیین عبارت از فعلیست که دلالت کند بر زمانه حال و صیغهای این فعل

معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای مضارع معروف و مجهول داخل نمودن لفظ می بایستی
 هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آنرا بدلات زمان حال مخصوص کند
 و در صیغهای فعل حال مجهول اولی آنست که لفظ مزبور را بر کلمه شود در آرند

تصرف حال مثبت معروف

می آرد می آرند می آری می آید می آرم می آریم

تصرف حال مثبت مجهول

آورده می شود آورده می شوند آورده می شوی

آورده می شوید آورده می شوم آورده می شویم

تصرف حال منفی معروف

نمی آرد نمی آرند نمی آری نمی آید نمی آرم نمی آریم

تصرف حال منفی مجهول

آورده نمیشود آورده نمیشوند آورده نمیشوی

آورده نمیشوید آورده نمیشوم آورده نمیشویم

و اصل درین فعل منفی آن بود که نون نفی بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد لیکن ضرورت
 وزن رواج داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بردارند و در پیش نقل کنند چنانکه در بقول سعدی

ش میبار و مندی کن بر کبان پاک که بر یک خط می مانند جهان و نیز بنا بر همین ضرورت میان
 آن لفظ و فعل دخولش فصل جاریست چنانکه در نیکول منه شش غورو پوش و بخشا و رحمت
 رسان بلکه می چه داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار اساتذه آن فعل بجای فعلی مستقبل است
 چنانکه در نیکول سیرش توبه قدر شکستگی است یا بعد از این گاه گاه میشکند و در نیکول
 ش در آفتاب قیامت نمیشوی سیراب یا زشت کنی نشود و ادل تو اب اینجا تفریع چهارم
 در بیان مستقبل و این عبارت از فعلی که دلالت کند بر زمانه مستقبل و صیغه واحد غایب
 این فعل معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول
 بداخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبل است و چون این لفظ بران فعل داخل شود
 معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بر زمانه مستقبل مقرر گرداند و برای حصول این
 صیغه ضمائر همان لفظ بعد حذف و ال یا سطر وسط را حقی نمایند لیکن در صیغهای مجهول
 آن لفظ را بر کلمه باید آورد تصریف مستقبل مثبت معروف

خواهد آورد خواهند آورد خواهی آورد

خواهید آورد خواهیم آورد خواهیم آورد

تصرف مستقبل مثبت مجهول

آورده خواهد شد آورده خواهند شد آورده خواهی شد

آورده خواهیم شد آورده خواهیم شد آورده خواهیم شد

تصرفی مستقبل منفی معروف

نخواهد آورد نخواهند آورد نخواهی آورد

نخواهید آورد نخواهیم آورد نخواهیم آورد

تصرفی مستقبل منفی مجهول

نیاورده خواهد شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهی شد

نیاورده خواهید شد نیاورده خواهیم شد نیاورده خواهیم شد

در اینجا آوردن فون نفی بر لفظ خواهد فریت فصاحت دارد و بر عایت وزن میان
این لفظ و بد خوش نیز فصل جایز بود چنانکه در نقول صایب شش و امن افشان از غلکم
که نشتن سبیل نیست پاتش این شعله خواهد دامن محشر گرفت و گاهی این لفظ بر مصدر دخل
گشته مفید معنی فعل مستقبل باشد چنانکه در نقول سعدی شش خدا دوست را که بدترند
پست پان خواهد شدن دشمن دوست و است تصرفی پنجم در بیان آمر و این
جبارت از فعلیت که موضوع بود برای فرمودن کاری بکسی پس انگس نامور اگر مخاطب
باشد آن فعل نامر مخاطب موسوم گردد و اگر غایب یا منکمل بود بهر دو صورت بامر غایب
نامیده شود و اشتقاق صیغه واحد امر مخاطب معروف مجهول نزدیک بعضی از صیغه

مخاطب مضارع مثبت معروف و مجهول و نزد بعضی از صیغه واحد غایب همین فعل
معروف و مجهول است بخذف حرف آخر و اسکان باقی‌اش و چون این ماقبل را کسر داده
ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغه جمع آن حاصل گردد و آوردن بای زاید
مکسور یا مضموم لمخاط قانون معلوم بر هر صیغه امر استحضت که بران صیغه که بحرف
بر یاء و نحو هما مصدر باشند مانند برخیز و در آمیز بپنجین زیادت آن بابر لفظ باش مستحسن
بلکه مغل فصاحت بود **تصریف امر مخاطب معروف**

بیاید **تصریف امر مخاطب مجهول** آورده بشو آورده بشوید
و هرگاه لفظ می یا جمعی بر صیغهای اینگونه نامر بعد حذف با داخل شود معنی آنرا بطریق ناگهید بدو
و استمرار معتد سازد بنا برین چنین امر را امر دای نامند چنانکه درین کسبی میکنی ناگاهل
نگردی - و روزی از خدا میدان تا کافر نشوی و گاهی معنی امر دای از آوردن بای متعنی لفظ
باش در آخر صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف حاصل گردد چنانکه درخوده باش
و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که بمعانی مصادر خود را واردند بعضی صیغهای امر مخاطب
معروف غیر دای هم بمعنی مصدری متعلل استند لیکن جائی با آنصیغهای ماضی چنانکه بلفظ
نشست و نشو و گشت و در و گفت و شنو و جائی بدون آنها چنانکه گفت و دوخ و خورد و گریه و داد
و جائی با اسم مرکب شده چنانکه بلفظ پادشاه و پیر و لشکر ریز و گوشتال و نیز این نظم مرکب یعنی

این صیغه جمع
در صیغه جمع امر مخاطب
مستحسن است

بسم الله الرحمن الرحيم، و الحمد لله رب العالمين، و الصلاه و السلام على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين

مرکب از اسم و امر مخاطب معروف جائی افتاده معنی اسم فاعل و بدش بد بین و جهاندار سنگبر
و کرم فرما و بضرورت در چنین مرکب لفظیکه مضاف الیه جزو اول یا متعلق جزو ثانی باشد اگر
افتد روا دارند چنانکه در خون دل آشام و جان بناموس ده همچنین در نقول ظهوری که بهرج
ممدوح خود گفته ان سطوتش زور در پنجه شیر شکن - و القش رم از طبع آهوی با و جائی بنفید
معنی اسم مفعول بود مانند بال و دگر گیر کیاب و نورس و تلفظ راه نمون و کار از نمون

که در اصل راه نما و کار از ناب و الف را بعد ضمه دادن ما قبلش بود او بدل کرده نونی در آخرش
زیاده نمودند آقا بنای امر غایب معروف و مجهول از صیغهای غایب و متکلم مضارع مثبت
معروف و مجهولست بداخل نمودن لفظ گو که یا گو بعد آوردن بای زاید بر آنها
تصرف امر غایب معروف
گو که بیارد گو که بیارند گو که بیارم گو که بیاریم

تصرف امر غایب مجهول

گو که بیارده شود گو که بیارده شوند گو که بیارده شوم گو که بیارده شوم
در اینجا زیادت بابرعلامت مجهول هم درستست و گاهی امر غایب از داخل شدن لفظ گو
بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین شش هر که خواهد گوید هر که خواهد گوید و غیر در نصیحت
بنابر ضرورت میان آن لفظ و صیغه امر اگر از متعلقش فصل افتد جایزست چنانکه در نقول بعد

و بدش بد بین و جهاندار سنگبر

ش ترش کوی را کو بتلخی بمیر ^{۱۶}تفسیر سریع ششم در بیان ہی داین عبارتست

از فعلی که موضوع باشد برای بازداشتن کسی از کاری و آن اسم باعتبار مخاطب غایب

بودن شخصی نمی برد و نوعست نهی مخاطب و نهی غایب و صیغهای نهی مخاطب معروف

و مجهول گرفته شوند از صیغهای امر مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای با

زاید **تصرفی نهی مخاطب معروف** میار میارید

تصرفی نهی مخاطب مجهول آورده مشو آورده مشوید

و مرکب از اسم و ازین فعل معروف نیز جائی افاده معنی اسم فاعل در مثل خدا ترس سخن

مشنو همچنان و هیچ میرزم معنی از خدا ترس شده و سخن نشنونده و هیچ نداننده و هیچ

چیز نیز زنده قتل کویدش میکشیش اگر کسی دل بوفاد بد ترا یا خدا ترس من رحم خدا

و بد ترا و جائی مفید معنی اسم مفعول بود مانند کس مخوان کس مخور کس مگو کس میانبخ

نخواند کس نخورید کس نگفتد کس نیافتد کس فایزایدش جامی کشیده دار زبان را که راغش

تریت کس کو و حدیث کس مخوان اما صیغهای نهی غایب معروف و مجهول حاصل گرد

از صیغهای امر غایب معروف و مجهول بدخسل نمودن نون نهی بجای با زاید

تصرفی نهی غایب معروف

کو که نیارد کو که نیارند کو که نیارم کو که نیاریم

تصريف نهي غايب معروف

گو که نياورده شود گو که نياورده بشوند

گو که نياورده شوم گو که نياورده شويم

و گاهی بر نهي مخاطب هم لفظ گو داخل گشته از نهي غايب گردانده چنانکه در نيقول دانش

ش ابر گردد و ادبي يلی بنار دگو مبار پادامن صحراهنوز از کريه مجنون پست فايد

و هر فعل لازم که بر فاعل تام گردد بفعل تام ناميده شود مثل آمد و آيد و خواهد آمد رفت رود و خواهد رفت

و هر فعل لازم که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر ضمير ديگر باشد بفعل ناقص موسوم گردد مانند بود

و بود و خواهد بود شد و شود و خواهد شد گشت و گردد و خواهد گشت و هر واحد از اين افعال ناقصه

موضوعست بنا بر اينکه در آخر جمله اسميه آمده خبر را بمبتدا مربوط و منسوب سازد در نصوص

مبتدا فاعل الفعل افتد و خبر صفت فاعل و خود الفعل برای فاعل مثبت و مقرر چنين صفت

بود و در تركيب اين فاعل را با اسم الفعل و اين صفت را با خبر آن تغيير نمايند پس لفظ بود ثبات

ميکند خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درين شش دل هر کس فدای روی تو بود

و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال يا بر سبيل دوام و استمرار چنانکه

درين شش ادب بهتر از کنج فارون بود و گاهی بجای اين لفظ باشد نیز استعمال شود

و لفظ خواهد بود ثبات ميکند خبر را برای اسم خود در زمانه مستقبل چنانکه درين شش

ز رفتن تو دلم بقرار خواهد بود و برقی است حال باقی افعال ناقصه لیکن آن همه افعال باقی
 با وصف ناقصه بودن مفید معنی تصویر هم هستند و بدین اعتبار با افعال تصویر نامیده شوند
 و تصویر عبارت از گردانیدن چیز است از حقیقتی تحقیقی چنانکه درین **ن** آن آب هوا شد
 یا از صفتی بصفتی چنانکه درین **ن** این جوان پیر شد و گاهی هر یک از لفظ ساخت و ساز و
 کرد و کند نمود و نماید نیز افاده تصویر در شاعری گوید **شش** پوشیاران را نگاه ناز تو دیو
 ساخت و جایی بعضی افعال ناقصه تامه هم دارند چنانکه لفظ بود بضمضم معنی تمنا و ريقول
 حافظ **ش** بود که لطف ازل همچون شود حافظ **پ** و کر نه تا با بدش سر ساز خود باشم و لفظ باش
 بمعنی شاید در ريقول سعدی **ن** هر بدی که توانی بدشمن فرسان باشد که روزی دوست
 گردد و لفظ شد بمعنی رفت و ريقول زلالی که تو صیف معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 گفته **ش** دو مژگان تا بهم رسا کردید **پ** شد و گفت و شنید و باز کردید و در حقیقت لفظ
 است و است اختلاف بعضی بر آنند که آنها از قسم حروف هستند و جهت تضمین معنی
 بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمانه مستمر دلالت کند و در جمله های اسمیه روابط واقع
 شوند چنانچه تفصیل این در ضمن تقسیم اول تفصیل یازدهم نگارش یافت و بعضی برین که
 از جنس افعال ناقصه اند ازین سبب گاهی مثل فعل تام خود شدند چنانکه در ريقول سعدی
ن هر که را دشمن در پیش است اگر کشد دشمن خویش است و در ريقول عری **ش** تاریشه

در آبت امید ثمری هست و بهین وجه تصریف لفظ هست و نیست مانند تصریف فعل آمده است
پس آنها باعتبار مذهب اول و باط غیر زمانی باشند چه در صورت بالاصل و ال بر زمانی
نیزند مگر بضمّن معنی بود و باعتبار مذهب ثانی همچو دیگر افعال و باط زمانی هستند والله تعالی
اعلم بحقیقه الحال و لفظ بایست و باید که بر معنی ضرورت و تاکید و لالت کند چون بر صیغه و
غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل گردد و از این معنی مصدر و حال با افاده معنی ضرورت
منقول نمایند چنانکه در بایست آورد و باید دانست بدستور لفظ تواند و توان که دانست
بر مفهوم قدرت و امکان برگاه بران صیغه ماضی را بدین معنی مصدر و حال با افاده آن
مفهوم مبدل گردانند چنانکه در تواند برود و توان شناخت برخلاف توانست که این لفظ بران صیغه
ماضی داخل گشته خود معنی را مقرر آن مفهوم سازد چنانکه در بقول حافظ شمس آسمان بار
امانت نتوانست کشید و قرعه فال نام من دیوانه زدند از نیجت چنین ماضی را بعضی متاخرین
ماضی مع القدرة نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغهایش در کلام اسانده بنظر نیامده
و لفظ شاید که بر معنی لیاقت و لالت کند چنانکه در بقول سعدی نهر چه درین پدید دل بستگی
نشاید کای بجای باید و تواند مستعمل شود چنانکه در نشاید کرد و گاهی بمقام احتمال و شک
استعمال یابد چنانکه در بقول پیام شمس می پدید شاید آن بیرحم دریادست و تیر برود
انزاید و تواند و شد بر مصدر داخل گشته معنی را مقرر معنی حال با مفهوم ضرورت و امکان

میگرداند چنانکه در نقیول زلالی شش سربی عشق را باید بریدن یا بدوش این بار نتواند
 کشیدن در و ا باشد که لفظ باید و تواند و نحو همارا بنا بر ضرورت بر قرینه حذف نمایند که
 ن تشبیه مشرکین با ترک باید فرمود - و زان بزار می خود طایه نمود سعدی فرماید شش
 بدینا توان آخرت یافتن یا بزر پنجه شیر زنافتن و بعضی جای توانست کلمه یارست
 و بجای تواند لفظ یار دهم مستعملت اول چنانکه در نقیول سعدی شش شهنش یارست
 کردن حدیث و ثانی چنانکه در نقیول حافظ شش دست ترا بار که یار و شبیه کرد و از افعال
 متعدیه بعضی متعدی یک مفعول مستند مثل زد و زدند گشت و گشتند و بعضی متعدی بدو
 مفعول مانند داد و دود و فروخت و فروشد و بعضی متعدی بسبب مفعول مثل دانید و دانند
 فروشانید و فروشاند و آن افعال متعدیه که بقلب تعلق دارند بافعال قلوب موسومند
 مانند پنداشت و پندارد دانست و داند شناخت و شناسد فهمید و فهمید آنچه افعال نیز
 متعدی یک مفعولند سعدی فرماید شش پنداشت ستمگر که جبار را کرد در اینجا پنداشت فعل و
 ستمگر فاعل و جبار را کرد بواسطه کاف بیان مفعول است لیکن جایکه بعد مفعول چنین فعل
 اسم صفتی آید که دال بر وصفش بود وقت ترکیب آنرا که حقیقه مفعولست مفعول اول
 و این اسم صفت را مفعول ثانی قرار دهند چنانکه لفظ دشمن یار در نقیول واقف شش
 دل همان روز ترا دشمن جانی دانست که ترا یار فلانی و فلانی دانست همچنین لفظ در دشمن

در نقول قیلش نش در دانشا دانسته بودم با چنین کافر کجا دانسته بودم تقسیم مسم
 در بیان اسم و این در لغت بمعنی نشان و در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود دلالت کند بر معنی
 که یکی از ازمینه ثلثه از و مفهوم نکرده و از خواص آنست دخول حروف جازه معانی و لحوق
 کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع
 ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام
 آن مشتمل بر شش تبیین است تبیین اول در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس
 جامد اسمیت که زمان گرفته شده باشد از کلمه نه کلمه از ان مثل مرد و زن خوب و زشت
 روز و شب پیش و پس یک و دو و نحو و دلالت آن بر ابست که بر معنی واحد بود چنانکه از ثانی
 صدر و اخصت یا بر معانی متعدده و از این معانی اگر هر یک وضعی باشد آن اسم بمشترک
 نامیده شود مانند لفظ باز بمعنی جدا و گشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود
 و آن اسم در معنی اول غیر مستعمل و ثانی مستعمل باشد بمنقول موسوم گردد مثلاً نماز که موصوف
 برای معنی بندگی و فرمان برداری و منقولست بمعنی عبادت مخصوصه و اگر در معنی اول و ثانی
 بهره مستعمل بود از باب اعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانی مجاز کونیند مثل لفظ شکر که بمعنی
 حقیقتش درنده مشهور و معنی مجازی آن مرد شجاعست و مصدر اسمیت که برآورده شود
 از ان افعال و اسمای مشتقه و دلالت کند بر حدیث و حرف آخرش نون ساکن باشد که ماقبلش

وال مفتوح یا نامی مفتوح بود و اگر آن نون را حذف نمایند صیغه واحد غایب ماضی مطلق ثبت
معروف بعینه باقی ماند و آن بر دو قسمت اصلی و جعلی اصلی است که بحسب اصل مفرد باشد مانند
آمدن رفتن و آوردن و انداختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد بالحق یا بی عرو
ف و ال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل شنیدن و فهمیدن یا با اسم جلد فارسی مانند پندیدن
و خوابیدن یا با امر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل پنداریدن و کا هیدن یا ترکیب و لفظ
که اول اسم جلد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن کشته شدن و ازین قیست
بزایدن و فرو رفتن و ترسانیدن و نحو ما و آن مصادر جعلی که از صیغهای امر مخاطب حاصل گرد
اکثر مترادف مصادر راخذ خود میباشند چنانکه افرو زیدن و افروختن پنداریدن و پنداشتن
تابیدن و تافتن جویدن و جستن بریدن و برستن کا هیدن و کاستن گردیدن و گشتن و شای
که در انباردن بمعنی انباشتن و گذاردن بمعنی گذاشتن یا راخذ نموده اند همچنان بعضی مصادر
اصلی نیز مترادف هستند چنانکه آلودن و آغشتن بمعنی لکوث شدن افراختن و افراشتن
بمعنی بلند ساختن گستن و گسختن بمعنی بریدن و همسر واحد از مصدر اصلی و جعلی هم
برد و نوعت لازم و متعدی لازم است که معنیش بر فاعل تمام شود مانند ترسیدن و خفتن
رقصیدن و رنجیدن رسیدن و شاد شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول افتد
مثل زدن و کشتن طلبیدن و دزدیدن و کوبیدن و یاد کردن و این نوع مصدر نیز بر دو نمط است

معروف مجهول معروف آنست که اگرش مضاف کنند مضاف کرد و بسوی فاعل چنانکه درین
 ن رنجور شتم از زدن زید عمر را و مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرف مفعول
 چنانکه درین ن یخبر بودم از کشته شدن بکر بز خلاف مصدر لازم که این همیشه معروف باشد
 و بسبب فقدان مفعول مجهول نیاید اینهمه مصادر متعدی متعدی بیک مفعولند و بعضی مصادر
 اصلی متعدی بدو مفعول هم هستند مانند دادن و فروختن **قانون** چون خواهند که مصدر
 لازم را متعدی بیک مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدر متعدی
 بدو مفعول را متعدی بسبب مفعول گردانند الف و نون و یای معروف با لفظ دن بصیغه واحد
 امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در رسانیدن از رسیدن و خوانیدن از
 خوردن و دانیدن از دادن و بنای اینگونه مصادر بدون یا نیز جایزست مانند رساندن
 و نشان دادن از رسیدن و نشستن و بستن و اسم جامد چند مصادر اصلی هم مشترکند بعضی معنی
 لازم و متعدی مثل از زدن بمعنی بچیده شدن و بچیده نمودن و افروختن بمعنی روشن شدن
 و روشن کردن همچنین آموختن و دیدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی بمعنی معروف
 مجهول مانند نمودن بمعنی آیمختن و آیمخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و بعضی
 در معانی دیگر مثل باختن بمعنی بازی کردن و بخشیدن و خرج نمودن و سپرداختن بمعنی
 متوجه شدن و خالی ساختن و آراستن و هر مصدر که برآورده شود نازان همه افعال و اسمای مشتق

بروقی قوانین مقرر از مصدر کامل التصریف و مصدر منصرف نیز مانند دیدن و رفتن و
 و کشتن و هر مصدر که چنین نبود از مصدر ناقص التصریف و مصدر مقتضب هم گویند مثل
 خستن و سخن گفتن و نهفتن فایده پوشیده نیست که معنی مصدر لازم قائم باشد بنا
 فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل بسوی مفعول و بعد این قیام و صدور ^{کفایت}
 که حاصل شود بحاصل بالمصدر موسوم گردد و تعبیر کرده شود گاهی بصیغه ماضی مانند شکست
 نشست و گاهی بصیغه امر مثل انگیز و خیز و گاهی بلفظ دیگر مانند خلش و کشش و هر یک از این الفاظ
 و نظایر با بعضی یا بمعنی مصدر نیز آمده است و فرق در مصدر و حاصل بالمصدر نیست که بمعنی آن
 حدوث و تجدد و ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه نشستن دلالت میکند بر اینکه تعود
 نبوی و تازگی بذات نشیته و قیام دارد برخلاف نشست که دالت بر کیفیتی که بعد نشستن
 بطریق دوام حاصل شده است حاصل معنی نشستن امریت آنی و معنی نشست کیفیت باقی
 مرتب بمعنی اول استنیت که استعمال اشخاصی یا سر و کار یا مطلب داشتن و بحث کردن
 و نگه داشتن چیزی را شریک چیزی کردن و دو چار شدن و دوستی یا دشمنی اختیار کردن
 و در افتادن و گفتن و ملاقات کردن و همسری جستن و همه مشتقات اینها یا باید که در باز
 که چوبست و آوردن و افتادن و بدر کردن و پرسیدن و نرسیدن و خاستن
 و دانیدن و شنیدن و گرفتن و گریز کردن و گریستن و نالیدن و همه مشتقات اینها باز مستعمل

کردن بحر با استعمال و یحش و افشاندن و بر بستن و بریدن و جدا کردن و شستن
چیزی بچیزی و شکستن و کشتن و نوشتن و همه شتقات اینها هم با هم باز درست بخت نیست
استعمال دیگر مصادر که تعلق با له و واسطه دارند و مشتق اسمیت که گرفته شده باز کلمه روان
بر سه قسمت اول اسم فاعل و این شتق کرد از صیغه واحد غایب مضارع مثبت معروف
بالحاق های مختفی و زیادت نون ساکن بر حرف آخر و کسور کردنیدن ماقبلش و موضوع
برای چیزیکه معنی مصدری بر سبیل حدوث بدان قایم بود مثل آینده و روز ننده و کشته
و در اشعار استادان بعضی انقیام اسمالفتح ماقبل نون و بحذف مانیه واردند سنائی گوید
شهر که هست آفریده او بندست / بنده در بند آفریندست و حید کویش ره تنگ عشقش
و بلند / ولی چون دم آره باشد برند و ویم اسم مفعول و این گرفته شود از صیغه واحد غایب
ماضی مطلق مثبت خواه معروف باشد خواه مجهول بالحاق های مختفی و دلالت کند بر چیزی
که فعل واقع گردد بران مانند آورده کشته آورده شده و کشته شده و بعضی مثالین اولین را
مخفف و مختصر ثانیین دانند پس نزدیک اینان اشتقاق آن از صیغه واحد غایب ماضی
مطلق مجهولست و بسیم صفت مشبه و این اسمیت شتق از صیغه واحد امر مخاطب
معروف بالحاق الف و نون ساکن و موضوع برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوام بآن
قایمست و آن بیشتر آمده است بمعنی اسم فاعل مثل پویان و جویان و روان و کاهی

یعنی اسم مفعول مانند بازان و بریان رکنای سیج کوید شش هر جوان خوش و در صفت
 چون تازان کند یا عاشق بیدل بجای کوی جان بازان کند و فرق در اسم فاعل و صفت
 مشتبه است که این دلالت کند بر چیزیکه بمعنی مصدری همیشه متصرفست بخلاف آن که دال بر
 بر چیزیکه بدان معنی نبوی و تازکی موصوف باشد تبیین دویم در بیان اسم غیر صفت
 و اسم صفت بدانند که هر اسم که دلالت نکند بر متصف بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت
 و تنها اسم هم خوانند مثل سنگند و سمنند رگل و مل و هر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی بصفتی
 آنرا اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و این برد و نوعست مشتق و جامد مشتق مانند آینه
 و رنده آورده و برده خندان و گریان و جامد مثل بلند و پست تند و کند چست و ست
 دراز و کوتاه زشت و خوب سفید و سیاه کم و بیش گران و سبک نیک و بد اینهمه اسما جامد
 مفید معنی اسم فاعلند و هم بعضی ایننوع اسما افاده معنی اسم مفعول دهند مانند آزاد و آلود
 فایده دیگر لفظ مرکب که مفید و متضمن معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفتی که نامیده شود
 و این بر چهار نمط بود اول آنکه از دو اسم ترکیب یابد خواه هر دو هم غیر صفت باشند مثل آینه
 رودکان ابرو بار بدترانه و جم پیمانه سنگ دل و ارم محفل گل بدن و سیم تن لاله خسار
 و لگ رفتار موکر و جامد و نظر آه چشم و مرغ خشم و آژین قبلیت گل فام و می گون و شپها
 اینهمه مرکبات مفید معنی اسم فاعل بر بسیل تشبیه هستند و نیز بعضی این نمط مرکبات افاده آن

معنی بی لحاظ تشبیه نموده پیشه و سپاس اندیشه زبان کار و همیشه بهار خواه یک اسم صفت
 و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل بلند پایه و کم پایه بدر کاب گران خواب تند خو و کند بو جان
 بخت و سبک خست زشت کردار و ست و قنار سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک
 سیرت همچنین جامه پار سار و سیاه زبان دراز و دست کوتاه و آزرین بابت سیاه خام ^{و آب} شتاب
 و نحو بهمانهمه مرکبات هم مفید معنی اسم فاعلند لیکن یک جزو اینها که اسم غیر صفتست بطریق
 تیسر و واقع گشته و میگویم آنکه از اسم و فعل مرکب کرده مانند دستگیر و گرفتار یا مال و کمباب
 خدا ترن و پیمدهان کس محروک و کس گوسیم آنکه از اسم و حرف ترکیب یابد مثل دوم و سیم
 جنگلی و جنگلی سندی و هندی با خبر و با هوش بے زرو بی سر پیشه در و هنر و ترش نه و اگر نه خدا کار
 و گنهگار در پیوزه گرو کوزه گز و درند و دولت و ند سوگوار و نهر سار غناک مهر بان و بهر بان
 ناچار و نا نهجا چهارم آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بنیاد و ناخریدار و گرفتار و فرید
 و آفرزگار ناتوان و نایاب فایده و بهر اسم صفت که لفظ تر بدان لایق گردد با اسم تفضیل نامیده
 شود و دلالت کند بر زیادت اقصاف چیزی بصفتی نسبت بغیرش و آن استعمال یابد
 یا بواسطه از چنانکه درین ^ن زید و زنده ترست از بکر و سنجازید مفضل و بکر مفضل علیه و زنده
 هم تفضیلست یا بمضاف شدن بطرف مفضل علیه چنانکه درین ^ن خوی خوش نیکتر است
 و گاهی اسم تفضیل بنا بر ضرورت وزن از مفضل علیه موخر گردد چنانکه درین قول سعدی

نیک از مردم مردم آزار به یعنی سبک بهتر است از مردم مردم آزار و گاهی مفصل علیه محبت
 اختصار بر فریزه غلش حذف کرده شود چنانکه درین ن خدا بزرگتر است - یعنی بزرگتر است
 از همه بسیمین سیم در بیان اسم نکره و معرفه نکره اسمیت که موضوع بود برای چیزیکه
 نزد متکلم و مخاطب معهود و معین نباشد مثل مرد وزن درخت و چمن و معرفه اسمیت که موضوع
 بود برای چیزیکه نزدیک متکلم و مخاطب معهود و معین باشد و آن بر پنج قسمت اول
 ضمیر و آن عبارتست از اسمیکه دال بود بر ذات متکلم یا مخاطب یا غایب و آن در تلفظ
 اگر حاجت اتصال با قبل ندارد بضمیر مفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال با قبل باشد
 بضمیر متصل نامیده شود و بنا بر هر یکی از ضمیر مفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیت ملوش
 نش لفظ محقر است و منجمله شش لفظ ضمیر مفصل من برای واحد متکلم و ما برای جمع آن یعنی
 برای متکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب شما برای جمع مخاطب و او بجز واحد غایب و ایشان
 برای جمع غایب موضوع است و بجای او شما در اشعار متقدمین لفظ مان و تان نیز وارد است
 و استعمال لفظ او شان بجای ایشان اگر چه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظ شان مخفف
 ایشانست و بضرورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بر وزن مره تورانیانست جایز بود
 سعدی فرماید شش در خرمی بر سرائی به بند که بانگ زن از وی براید بلند نوعی گوید شش
 شب از مطرب که دل خوش باد وی را شنیدم نغمه جان سوزنی را ظاهر است که لفظ او در عراول

بجهت عدم سقوط مخرجه تحت فصاحت و در ثانی مانع قافیه بود و لابد است بنا بر ضمیر غایب که مر جش
یعنی هر چه که آن ضمیر بسویش جمع کند بر آن مقدم باشد در لفظ چنانکه درین ^{آید} ن زید و برادر او و
یا در زین چنانکه در بقول سرخوش نیست در موزونی قامت کسی تمامی او یا مصرعه دیگر
نادر مصرعه بالایی او و ضمیر منفصل غایب بحسب اصل همه جا در ذوی العقول مستعملت
مگر بعضی اشعار اسانده در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برای رعایت وزن و ^{آید}
باشند چنانکه در بقول صایب شش کفزار تو شهید است که جاها مکس است یا قرار تو سلیت
که دل خار خوش است و در بقول طغر که محمد گفته شش بیادش غنایان نغمه پرداز یا بود منقار ^{ان}
مضرب یکسا و چون یکی از صرف از و با و بر و در بر لفظ او داخل کرد استعمالش در غیر ذوی
العقول همه جا بالاتفاق جایز بود بجهت استعمال لفظ و می ضمیر با اعتبار ترکیب از سه حال خالی
نباشد یا فاعل افتد یا مفعول یا مضاف الیه و در حالت اول ضمیر فاعل در دویم ضمیر مفعول
و در سیم ضمیر مضاف الیه نامیده شود لیکن در حالت مفعول بودن رای علامت مفعول در آخر
آن لازمست مثال ضمیر فاعل من آدم و تو رفتی در اینجا میم ساکن در آدم علامت صیغه واحد مکمل
و بای معروف در رفتی علامت صیغه واحد مخاطبت نه فاعل فعل مثال ضمیر مفعول اینجا نیده
مراد از اصل لفظ مرامن یا و ترا تو را بود و نون از اول و او از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده
و همان لفظین مخفیفین تعین جمیع استند مثال ضمیر مضاف الیه یا من یا تو و نیز قیامت

بمعنی این غرضان هنوز ازین
دست نبردیده اند
نصیر و الا لانی یا

امثله باقی ضمایر مسطوره فایده هرگاه بر سیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مشبه ابجا
 من مستعمل گردد بهتر نیست که فعل سندان لفظ مانند فعل سندان ضمیر بر صیغه واحد متکلم آورده
 شود و وقف کویدش کناره کرد دل از من کنون صلاح نیست که بنده نیز از ان بی وفا
 کناره کنم و اگر بر رعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغه واحد غایب آورد بکر اهت روا بود و اگر لفظ
 بنده مقابل خواهد آمد استعمالش بصیغه واحد غایب واجب باشد و چون بطریق تعظیم لفظ جانا
 و حضرت و صاحب و نحو باجای شما استعمال یابد فعل سندان نیز مثل فعل سندان ضمیر بر صیغه
 جمع مخاطب میباشد و هم جایز است اطلاق بر ضمیر جمع بر واحدش با را ده تعظیم آنگاه از شش
 لفظ ضمیر متصل میم ساکن برای واحد متکلم یا میم ساکنین برای جمع متکلم و تایی ساکن برای واحد
 مخاطب یا و ال ساکنین برای جمع مخاطب شین ساکن برای واحد غایب نون و ال ساکنین
 برای جمع غایب مقررست و بعضی جابر برای واحد مخاطب یای معروف آمده بنا بر آن چنین
 یا بیای خطاب می موسست پس هم و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در هر دو حالت
 بمعنی من باشد لیکن در حالت اول بالفعل لاحق گردد و نیز علامت صیغه واحد متکلم افتد چنانکه
 در آدم و رفتم و در حالت ثانی با سم ملحق شود چنانکه درین ن دلم در اضطراب و جانم
 در تب و تاب و اگر ضمیر مفعول بود بمعنی مرا باشد و بعد فعل آید چنانکه در بر دهم و دهندم
 و شت این یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی ترا بوده بعد فعل افتد

چنانکه در دبت و فرسخت و در حالت ثانی معنی تو باشد و با سم لاحق کرد و چنانکه درین ش
 دنت غنچه خوبی سخت نکبت آن وش این هم یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت
 اول معنی او را بود و بعد فعل آید چنانکه در زردش و کفشدش در حالت ثانی معنی او باشد و با سم
 ملحق شود چنانکه درین شش خش و لغریب و لبش جان فراو می این معنی تو بود و فعل لاحق
 کرد و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه در آمدی و رفتی و هم معنی ما
 و ید معنی شما و ند معنی ایشان این هر سه لفظ مجموع ضمیر فاعل و یا خبری خطاب فی فعل لاحق گفته
 ضمیر فاعل و هم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل آن فعل لفظ دیگر بود چنانکه در آیدیم و رفتیم
 و رفتید آمدند و رفتند و هرگاه لفظ دیگر فاعل آن فعل باشد در صورت هر واحد از آنها فقط
 علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه در آیدیم و شما آیدید و ایشان آمدند لفظ ما و شما و ایشان
 فاعل فعل و هم علامت صیغه جمع متکلم و ید علامت صیغه جمع مخاطب و علامت صیغه جمع
 غایب و بر گرفته شدن این یک فعل به و فاعل لازم آید و این خلاف واقع و ممنوع است
 بهر حال همه ضمایر مذکور بارز باشند و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب و غایب که معتبر است
 بلفظ تو و او بحسب مقام در صیغه واحد مخاطب و نهی مخاطب و در صیغه واحد غایب یا ضی
 و مضارع فاعل بوده است و بیشتر طریقه فاعل فعل لفظ دیگر باشد چنانکه درین ن یا
 و نشین و در مفعول میلسش خواست که بدین سخن بدیزمانی در پی پیا میند که نباشد نکرانی در پی

و بعضی معنی را می دانند
 باری و نشین معنی را می دانند
 آید چنانکه در می آیدیم و رفتیم
 و ید معنی شما و ند معنی ایشان
 و نشین بر حسب نفس
 فاعل ضمیر مفعول میلسش
 دانسته

تنبیه از تفصیل مرز بود واضح گشت که هر یک از تاوشین ضمیر فاعل نکرده و هر واحد از وی
ویم وید وند ضمیر مفعول و مضاف الیه نشود و ضرورت روا بود که هر یک از ضم و توش
خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از کلمه ملحق حقیقی آن جدا کرده بغیرش ملحق کنند در صورتیکه
این غیر و آن ملحق بر از اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بترتیب ازین اشعار ظاهر است
سعدی فرمایدش تولای مردان این پاک بوم ^{یا} برانکینم خاطر از شام و دم ^{یا} یعنی برنگین
خاطر را هلاکی گویدش چنان از پا نکند دم و دم آن رفتار و قامت هم ^{یا} که فردا برنجیزم بلکه
فردای قیامت هم سعدی فرمایدش کرت ز دست براید چو نخل باش کریم ^{یا} ورت ز دست
نیاید چو سر سوباش از او و آغوش گویدش کم مهاباش از دخت ساینه فلن ^{یا} هر که سکت زند و نغمش
آتش گویدش بهچکس در عهد خسارت و باکل خوب نیست ^{یا} باغبان از دشمنی در زخم آتش
مید بد فیضی گویدش اینجا شجری بر وند ^{یا} کش با دفا ز پانیگند و لفظ کش که مخفف کش
هست در لفظ اگر عذر را بعد از الله و انقل حرکت آن بر کاف حذف نمایند بفتح کاف مفعول
کرد و اگر بعد و در کردن ما از انقل حرکت بیند از مذکب کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف
اول موافق قیاست بر خلاف ثانی و در تصویر ضرورت کاهی شش بر مرجع خود
مقدم کرد چنانکه در بقول عربی ش آسمان در یوزه کرد و آفتابش کرد نام ^{یا} علمی از آویزه
کوش شب میدای من در بقول طغرائی ز بس قوی بهر سواش کشیده ^{یا} لباس سرو سوار درید

و بعضی جاضمیر مفصل واحد غایب نیز بر مرجع خود مقدم آمده است چنانکه در نیتقول غنی ش
 شکر ضعف بصراحت مکرر بر سر او پاکه زعینک بگفت آرد سپرده من و بدینطور آوردن
 ضمیر غایب اضماع قبل الذکر گویند و این در نظم بالاتفاق و او بود و هم بنا بر رعایت وزن از ضمیر
 یک جنس حذف ضمیر لاحق بر قرینه سابق جایز است چنانکه در نیتقول سعدی ش گفتیم که کل بچشم
 از باغ پاک دیدم دست شد بوی ای یعنی مست شدم بوی و ت در نیتقول نه ش
 تمت باد پیوسته چون دین درست پاک بداندیش رادل چون بدبیرست و ش در نیتقول
 ظهوری ش منادیت در کوچه می فروش پاک که امروز در هر که یابند بوش پاک گریانش گیرند
 و دامن کشند پاکشان تا بدیوانستان بزند و در یک شعرا اجتماع دو ضمیر مستحکم یا مخاطب
 که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگر چه ضرورت در تست لیکن مستحسن نبود اول چنانکه
 در نیتقول جرین شس کو تا هضمیر قسم را بگذارید پاک جایکه رسد ناله بفرایرس با و تانی
 چنانکه در نیتقول خسروش خسرو غیبت و کذا افتاده در کوی شما پاک باشد که از بهر خلاصی
 غریبان بگری و جایکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور نباشد آنجا مراد از ان یا کارکنان قضاوت
 بود چنانکه در نیتقول حدسی ش اینجا هم محبت آنجا جزای عصیان آعالیش و کیتی بر احرار
 کردند یا جمهور خلق چنانکه در نیتقول سعدی ش چنان زی که ذکر ت تحسین کنند یا مجامع
 خاص چنانکه درین ش وادریغا جانشین مصطفی پاکشته اند و نیز هر یک از ضمایر متصده

سواست و شش تنضمّتی معنی است در بعضی جمله‌های اسمیه خود را باطن واقع شود در صورت
متصل کرد و با آخر همیکه در جمله خبر فته چنانکه درین اقوال من گریانم - تو خدانی -

بایاریم - شما ندرستید - ایشان سوادند - یاران بیدارند همیشه شما یعنی هم بمعنی ستم

ومی بمعنی هستی و می بمعنی هستیم و می بمعنی هستید و ند بمعنی هستند و باطن مثبت اند چون

خوانند که آنها را و باطن منفیه کردند اول لفظ نه که بنا بر افاده منفی موضوعت بتوسط حرفه قایه

مفتوحه یا کسوره برانداختل ساخته ای محقق را ازان لفظ حذف نمایند پستترین حرفه را بیاورد

کنند که برای خطابی با بقا عده رسم الخط از خط دو نموده حرفه قایه را برای دلالت تلفظش حال

دارند و بعضی این نوع ضمائر که روابطنه هستند کاهی افاده تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر در صورت

از ملحق به خود جدا شده مبتدلا حق کردند چنانکه میم در بقول امیدش منم آن آهوی و شست

زده و شست جنون پاکه نیار و بدام الفت صیاد مر و یا در بقول بامی که توحید فرموده ش

تویی جمله و غیر تو هیچ نیست درین نکته یک موخم و هیچ نیست قانون اگر خوانند که ضمیر

از ضمائر متصله بلفظی ملحق نمایند باید که برای دفع اجتماع ساکنین حرف آخر این لفظ را اگر غیر

الف و واو ساکن با قبل مضموم و نامی محقق بود بفتح یا کسره متحرک سازند مثالش از مثالهای

مستقبل و ضمت و بعضی جا از حذف کنند چنانکه بلفظ روم و رویم و نظایرهما و اگر الف یا واو

باشد یا ی قایه مفتوح یا یهز و قایه کسوره در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ هوایم و سویم که ایم

چگونه ضمیر غیر
ضمیمه و ضمیمه اند

وند خودیم و اگر وادیمان ضمیه های مخفی بود همزه و قایه کسوره بعد آن افزاینده چنانکه
 بلفظ بنده توام و از رده ام یا رتوایم و یگانایم و خلاف این قانون بدو نیست که بنا بر ضرورت
 وزن در الحاق میم و تا و شین چنانکه حرف آخر ملحق به این هر سه ضمیر غیر وادیمان ضمیه های

مخفی باشد چنانکه درین اقوال شیخ فریدالدین عطار فرماید شش دختر ترسام روح
 افزای بس صایب کویدش ای آستان کعبه امید روزگار ظهوری کویدش ز آستان
 استادان سخن ساز قانون هر جا در یک جمله دو ضمیر تکلم یا مخاطب یا غایب بهم آیند
 و ترکیب یکی سند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا سند الیه آن جمله اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد

و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این سند الیه راجع شود نیز در آن موجود بود در صورتها
 واجب کرد که بجای ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی تخصیص و تاکید باشد یا در بیشتر

آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل نباشد چنانکه درین اقوال من اغیار را در بزم خود بار نمیدهم -

تو جمال خود نما - او با زن خود محبت دلی دارد - زید همیشه بکار خود مشغولست -

انگس بر لب خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد در صورت همین ضمیر را
 بمعنی خود گیرند چنانکه درین اقوال صایب کویدش سبک روحی چو باو صبح در گلشن نمی آید

که ریزم در قدم چون برک کل نقد روانم را تاثیر کویدش از نخستین نکتت بخور و خوام
 کردی پاکری سیخ نکردم که کبابم کردی ظهوری کویدش نهد خود بر طرف داعی ز تاراش

که ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل است
 که ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل است
 که ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل است

کزان، و پرتوی کردش کارش اینست حقیقت بودن میم و تا و شین بمعنی خود در خاطر
 والله تعالی اعلم بحقیقه الحال و جائی که لفظ خود استعمال باید موافق روزمره صاحبان
 مستحسن آنست که ضمیری مناسب مقام در آخر آن زیاده نکند چنانکه درین اقوال من خودم
 میروم - تو خودت بگو یا خودمان رفیتم - شما خودتان روید - زید خود دشمن حسین کوید
 یاران خودشان آمدند و ویم علم و این اسمیت که موضوع بود برای یک چیز معین معلوم
 بنطیکه استعمال آن در غیر این چیز از روی همان وضع روان باشد مانند بهرام و کندر زید
 و عمر و بلفظیکه گنایه کند از علم آن نیز در حکمش بود چنانکه لفظ فلانی در نقول قیلش بلفظ زحج
 سوی تربت من گامی چند پاکفت کین کو فلانیت بدشنامی چند و اکثر اعلام مرکب
 بهم هستند مثل خدایردی غلام صفی اوزنگاباد و بغداد و هر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد
 باسم نامیده شود مانند ائمه صدر و علمیکه مشتمل وصفی و مدحی بود بقلب خطاب موسوم
 کرد در برابرست که مفرد باشد مثل بیگ خان شاه و میر یا مرکب مانند چانگیر و خانخانان و زما
 شاه و فرخ میرزا سیم اسم اشاره و این اسمیت که موضوع بود بنا بر تعیین مشارالیه یعنی
 چیزی که بطرفش اشاره کرده شود و چون مشارالیه یا واحد باشد یا جمع و هر یک از اینها یا بعید بود
 یا قریب لهذا مقررست لفظ آن برای مشارالیه واحد بعید و این برای مشارالیه واحد قریب
 سعدی فرماید ن فریب دشمن مخور و غور مدح مخور که آن دامن زرق نهاده است و این کام

طمع کشاده و لفظ آنها و آنان برای جمع مشار الیه اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب
 لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو وقت برخلاف آنان
 و اینان که در ذوی العقول استعمال فقط صایب کویدهش در دست چه دارند بجز
 کاسه خالی؛ آنها که درین باغ چون کس نکرانند؛ یعنی آن کسان الخ ظهوری کویدهش
 محتاب با کتان و خزان یا سمن نکرد؛ آنها که کرد بجز تو بر جان ناتوان؛ یعنی آن خرابها
 الخ تنبیه بدانید که باعتبار معنی حقیقی اشاره مشار الیه باید که حسی باشد یعنی مشار یکی از اعضای
 ظاهری پس بعضی جا غیر حسی متصور در ذهن بودش بر سیل مجاز بود برخلاف مرجع ضمیر که
 آن بحسب حقیقت مشار با اشاره نه نیست نه حسی نیست در ضمیر و اسم اشاره فرق معنوی
 و لفظ چنان و چنین موضوعست بنا بر اشاره که بغایت چیزی بطریق تشبیه ملحاط قرب و بعد
 آن چنانکه درین شش پی تو هر روز مرا مایه و شرب سالیست؛ شب چنین روز چنان
 آه چه مشکل حالیت و برقیاست حال همچنان و همچنین و همچو که مفید معنی چنین باشد
 سلیم کویدهش لذت دشنام او دل می برد از کف سلیم؛ همچو شیرینی ندیدم که تو تلخی
 جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی هنوز درست تر افتد چنانکه در نیکول ظهوری شش
 همچنان طفل مزاجیم اگر پر شدیم؛ که چه کرویت بجا که چه زمین گیر شدیم و چنانکه لفظ
 آن چنان یا لفظ این چنین بهم آیند در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ ثانیا

زاید شمارند چنانکه در بقول حزن شش بکر سپند و مجمره تار و شست شود پاد دل آنچنان
 وینده سوزانم اینچنین و لفظ همان و همین مقرر است برای اشاره چیزی بر سبیل تخصیص ملحق
 قرب بعد آن مثلاً لفظ همان بدین ن هر چه کاری همان در و می بعضی جا این لفظ بمعنی همچنان
 چسبان تر بود چنانکه در بقول صایب شش روشندان همیشه سفر در وطن کنند پاد استاده است
 شمع همان گرم رفت و لفظ چندان بمعنی آنقدر و چندین بمعنی آنقدر بنا بر اشاره قدر و مقدار
 چیزی موضوعت ظهوری گوید شش چندان میشد بهی که بهوش آورد پاد شاید که باین
 بفرموشی آورد و از قبیل سماعی اشاره است بایمی موصول یعنی بایمی مجهولیکه با سم نکره
 لاحق شده مفید معنی آن و چنان باشد و لابد است آن یارا اتصال جمله خبریه که مصدر بکاف
 بیان و شتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد و چنان جمله را صله چنین ضمیر عاید
 گویند سعدی فرماید آن رندی که بخورد و بدید به از عابدی که روزه دارد و بنهد و چون آن
 یا با صله و یک صفت ملحق به خود افتد لهذا یک صفت و بیای تو صیفی هم موسوم کرد و بهر
 میان آن با وصله اش فصل روان بود مگر بضرورت چنانکه در بقول سعدی ن قدر عافیت
 کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید و در بقول طغر که بتعریف گوشت می گفت شش بجائی فله کوش
 رسیده پاد که رنگ از چهره رفعت پریده پاد یعنی فله کوش رسیده بجائی که در و رنگ از چهره
 رفعت پرید و نیز برای رعایت وزن حذف عاید بر قرنی سیاق کلام جایز است مثال

مد نظر چهارم آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه
 در لفظ بنده من و سپهر ابرام و شتر آن یا بسوی ملحق به یای موصول چنانکه در بقول رفیع
 ش چو شاخهای دختی که شد ز سر ما خشک پناه سر در گشته جمله اعضا خشک پنجم
 اسم نکره که منادی باشد چنانکه در بقول سعدی شش ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
 شادی کن که بر تو همین با جرود است اقسام معرفه لیکن اعراف و نیمه مضرت یعنی ضمیر محکم
 و مخاطب غایب بلحاظ ترتیب ذکر بعد از آن علم پس اسم اشاره پست نکره منادی
 اما اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق به یای موصول مضاف بود شش
 درین باب حکم مضاف الیه است **سین چهارم** در بیان اسم ظرف و آن است
 که دلالت کند بر زمانی یا بر مکانی و هر واحد ازینها برابر است که مدخول فيه چیزی باشد یا نه و آن را
 بصورت اول ظرف زمان و بصورت ثانی ظرف مکان نامند و چیز مدخول را منظر و فکونند
 و هر یک از ظرف زمان یا مکان یا محدوده بود مثل روز و شب سال و ماه باغ و خانه شهر و کو
 یا بهم مانند آن و دم گاه و هنگام پس و پیش چپ و راست زبر و زیر و بلخست باین اسمایش
 جهت لفظ بیرون و درون و دور و بمعنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی حال لفظ
 پس بمعنی زمان پس و پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید شش برک عیشی
 بکخورش فرست پاکس نیار دز پس تو پیش فرست و بعضی ظرف مکان بترکیب

گیرند مثل لاله زار و کوها سر مره و ان و گلستان و هر طرف که بمعنی ظرفیت استعمال نیاید
یعنی در ترکیب نحوی مبتدایا فاعل یا مفعول واقع شود از اطراف متصرف نامند مثلا لفظ
روز درین شش تا یک شد ز رفتن تور و ز روشم و هر طرف که بمعنی ظرفیت متعلی
از اطراف غیر متصرف گویند مثلا لفظ خانه درین شش یار در خانه و من کرد جهان میکردم
و چنین ظرف بی واسطه صرف استعمال نیاید لیکن آن حرف اکثر مقدر باشد بر ظرف
زمان محذوره و بر ظرف زمان مکان مبهمه و بیشتر نه که بود بر ظرف مکان محذوره
تیسین پنجم در بیان اسم عدد و آن اسمیت که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها
خواه آن افراد منفرد باشند خواه مجتمع و این چیزها را معدودات نامند مانند یک و دو سه
و چهار پنج و شش هفت و هشت نه و ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد
و نود و صد و هزار این همه اسمای عدد اصل هستند و باقی اسماء که حاصل شوند بمقتضی و او عطف
از اجتماع اسمای احاد و عشرات یا یات یا الوف همه متفرعند از آنها لیکن در هر یکی از یک و ده
تا نه و ده خلاف قیاس بجای او عطف کلمه از آورده بنا بر تخفیف تغییر و تبدیل باره دادند
یعنی در یک از ده بعد و در کردن فتحه همزه هر گاه کاف را حذف نمودند یا زده کردید و در
دوازده چون فتحه همزه را بر و او نقل کردند و از ده شد و بعضی همزه را با شباع فتحه الف
محدود خوانند و بعضی همچنان بحال دارند و در سه از ده بعد حذف می مخفی هر گاه همزه را

بیای ساکن بدل نمودند سیزده لرید و در چهار ازده چون کلمه از حذف نمودند چهارده باقی
ماند و در پنج ازده بعد از آن حرکت همزه و حذف جیم هرگاه همزه و نون را بجای یکدیگر آورده
پانزده شد و در شش ازده بعد و نمودن فتحه همزه چون شین دویم را حذف کردند شانزده
کردید و در هفت ازده هرگاه حرف تا و کلمه از هر دو را حذف نمودند هفده شد و در هشت ازده
چون شین و تا و همزه هر سه را حذف کردند نوزده کردید و اینها را از بعضی برای فارسی بعضی
بجیم تازی مبدل سازند و در نه ازده بعد حذف همزه هرگاه در آخر نون یک واجت بیان
فخمه زیاده نمودند نوزده شد قانون اگر خواهند که اسمای لوف و مات و عشرات و احاد را
بواو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول لوف و مات را حسب مقصود با اسمای حاد مصدر کرده
پس بترتیب ذکر هر یکی را بر دیگری مقدم کنند چنانکه درین ن آنکس از تجارت متاع بکماله
و در هزار و سیصد و سیست و چهار روپیه حاصل کرد و چون بر اسم عدد ابهامی دارد بنا بر آن
فازست که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این اسم را رفع ابهام
همچو واحد آنند چنانکه درین ن آنکس از وارانان خود دویست و سه دختر گذاشت و استیلت
که دلالت بر اسم از اسمای عدد در قومه بر معدود غیر مرتبست یعنی بر معدودی که مرتبه آن از رو
ترتیب متعین نبود مثلاً اگر بگویند که از آن سه که یک کس را با خود میبریم معلوم نشود که آنکس منفرد
از آنکسان مجتمع در ترتیب آیا بر مرتبه اولست یا بر مرتبه ثانی یا ثالث و اصل در صورت آنست که اسم عدد

بر اسم معد و مقدم باشد چنانکه از صدر و اخص است و برگاه خواهند که مرتبه معد و متعین کرد
 باید که سیم فاعلی با اسم عد و شش ملحق کنند و این اسم درین حال مفید معنی اسم فاعل شده هفت
 معد و دو خداوند لفظ اصل درین صورت آنست که اسم عدد از اسم معد و دو موزون و چنانکه درین
 ان از روزهای آینه روز دوم بسیار مبارک است اینجام را از روز دوم از دست که در
 روزهای آینه از روی ترتیب بمرتبه ثانی واقعست نه روز مطلق و الحاق سیم مزبور بنا بر غرض
 مذکور بحسب اسمای عدد درست باشد لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ اول اختیار
 نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول از اسم معد و شش موزون و در صورت
 ثانی بران مقدم گردانند چنانکه در تخیل فردوسی شش بسی رنج بردم درین سال ستم
 عجم زنده کردم بدین پارسی و در تخیل سعدی شش دوم باب احسان نهادم ساس
 که منعم کند فضل حق را پاس و گاهی اسم معد و را بر دو صورت بر قرینه فحواصی کلام محذوف
 دارند چنانکه درین قولین منمش ای که پنجاه رفت در خوبی پاکر این پنجره در یابی یعنی
 پنجاه سال رفتش دو بادا که آید کسی بخد مت شاه و سیم بر آئینه دروی کند بطرف نگاه
 یعنی بادا و سیم و در شتر نیز بنا بر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم معد و
 تنها چنانکه درین دوستان بر سه نمط اول جانی دوم نانی سیم زبانی یعنی و ستان
 نمط اول جانی هستند و گاهی با اسم عدد چنانکه درین کلمه بر سه قسمت اسم و فعل و

یعنی قسم اول از آن سه قسم است و دوم فعل اتحشیشین ششم در بیان اسم کنایه آن
 عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزی را که مدلول صریحش نبود و غرض از ذکر آن ترک
 تقریر است چنانکه لفظ عمری یا مجهول معنی مدت دراز و نیز قول حریز شش ای دل احوال امر
 یا چه سپری زمن یا کان عزیز القدر عمری شد ز عالم رفته است و لفظ فلانی بیای معروف بجا
 اسم ظاهر درین امر و چه شد که فلانی نیامد و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخص مطلوب
 و نیز قول قتلش جان ز تن رفت و هنوزم نفس می آید یا ای اصل یک و نفس و که کسی می آید
 تقریر و دوم در بیان مرکبات و آن محتوی بر تقریب و دو ترکیب و یک تسمیست تقریب
 و مقدمه تا تیکه کلام را بغیر از آنها چاره نیست باید دانست که مرکب عبارتست از لفظی که ترکیب
 دو کلمه یا زیاده حاصل کرده و اسناد عبارت از نسبت کردن کلمه الیه بکلمه بنوعیکه مفید
 افاده نام باشد یعنی سامع از آن خبری یا طلبی دریافت سازد و کلمه را که بطرفش کلمه دیگر
 اسناد کرده شود مسند الیه گویند و این کلمه اسناد نموده را مسند نامند و از اقسام کلمه اسم هم
 صالح مسند الیه شدنت و هم صالح مسند بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارد نه صلاحیت
 مسند الیه بودن و حرف نه صالح مسند الیه شدنت نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق
 فعل یا اسم صفت بود بنابراین در ترکیب ثنائی عقلی فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف
 و فعل حرف اسناد اصلاً متحقق نگردد مگر در اسم اسم و اسم فعل ترکیب اول در بعضی

تقسیم کلام و این در لغت بمعنی سخت اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح عبارتست
از مرکبی که از مسند الیه و مسند ترکیب یا پدیدار است که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگر
مقتدر بود و چنین مرکب را بسبب حصول فایده نام مرکب مفید و مرکب نام نیز گویند و مجدداً هم
خوانند و جمدها را باعتبار اصل منقسم بر چهار قسمت اول اسمیه و این مرکب شود از دو اسم
که یکی مسند الیه و دیگر بواسطه رابط مسند افتد و اسم مسند الیه مبتدا و مسند بخبر موسوم گردد
و سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا تاویل اسم صفت
باشد و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که خبر مکرره و مبتدا معرفه بود چنانکه درین ن زید کربا است
یا مکرره مخصوصه و تخصیص خواه باضافت باشد چنانکه درین ن آب دریا گرم است خواه
بصفت چنانکه درین شش دیده بی شرم پسندیده نیست و مبتدا اجایی اسم صفت و اجایی مکرره
هم وارد است اول چنانکه در بقول سعدی ن درونده می معرفت مرغ بی پرست و تازی چنانکه
در بقول واعظ کاشغری ن خاموشی بهتر از سخن بدست و هر جمله که مرکب یا بد از معرفه مکرره
مخصوصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه درین ن جمعه روز نیک است همچنین در بقول صایب ش
روی تو برق خرم بزمایش دست پازلف تو تازیانه دل‌های غفلت درینجا برق ابمعنی
سوزنده و تازیانه را بمعنی تنبیه کننده تاویل باید کرد و هر جمله که از دو اسم مساوی در تعریف
یا در تخصیص مرکب شود بر صورت اسمیکه مناسب خبر است از اخبار و دیگر را مبتدا گردانند

جمع
پشتی
نبتی
از اسم
مختص
که حاصل
نوع
درند

ین قولین زال پدرتست - گوی کریبان ستاره سحرست - یعنی مانند ستاره
 سحرست و نیز سزاوارست و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موصوبه و چنانکه در مثالهای مزبوره
 و گاهی بضرورت وزن خبر بر مبتدا مقدم سازند چنانکه درین شش از خیال زلف مشکینست
 پریشانیم ما یعنی ما از خیال زلف مشکین تو پریشان ستیم و درین شش خوشست عالم
 آزادگی و خوشخوئی هم بنا بر اختصار یا بر رعایت وزن بر قرینه سوق کلام گاهی مبتدا را حذف
 نمایند چنانکه در بقول سعدی ن دو چیز محال عقلست خوردن پیش از مقسوم و مردن
 پیش از وقت معلوم - یعنی یکی از آن دو چیز خوردنست پیش از مقسوم و دیگری مردن پیش
 از وقت معلوم و در بقول حافظش بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم یعنی من بنده
 عشق هستم و گاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه در بقول سعدی ن منت خدای عزوجل
 یعنی منت سزاوارست برای خدای غالب و بزرگ همچنین درین قولین کسی حاضر نیست
 مگر من - زید یار است ز بکر همچنین در قول تو که کوئی خلده در جواب آنکه پرسد که کدام بهوشیار
 و بعضی با خبر مقدر و متعلقش قایم مقام آن باشد چنانکه در بقول سعدی ن تو نگر ی بهنرت
 و بزرگی بعقلت - یعنی تو نگر ی ثابت بهنر و بزرگی ثابت بعقل و بطریق عطف
 مبتدا متعدد آمده است و خبر واحد چنانکه در بقول سعدی شش درویش غنی بنده این خاک
 درند و جانی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه در بقول اهل شش ما همه بیچاره و کشته ایم و گاهی

برای تاکید خبر را کمتر آرند چنانکه در نيقول مولوی معنوی شش انگه خبر از را کند و بر مزاج
 احتیاجست احتیاجست احتیاج و خبر بیشتر مفرايد چنانکه داشته مسطور و گاهی جمله
 شود پس هر جمله اسمیه که خبرش جمله افند از اکبری و انجمله را صغری نامند و بنا بر صحت اینصورت
 در انجمله بودن را بطی یعنی ضمیر که بسوی مسند الیه انجمله راجع بود شرطست خواه انجمله اسمیه
 چنانکه در نيقول وحیدش فرزند عمر بارش بخزان متصل خواه فعلیه چنانکه در نيقول حکیمش
 آن کل خود رو و فایش عربیک شبهم نداشت و ویم فعلیه و این ترکیب باید از فعل واسمیکه
 مسند الیه آن بود و این اسم در صورت معروف بودن فعل مسند فاعل و در صورت
 مجهول بودنش بنایب فاعل موسوم گردد و چون اسم ظاهر یا ضمیر مفصل فاعل یا نایب فاعل
 اولی و انصاح است که بر فعلش مقدم گردانند چنانکه درین اقوال زیاده - جالز زده شده
 من فتم - تگشته شدی برخلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نایب فاعل شدن همیشه
 از فعل موز و همان ملحق گردد چنانکه درین اقوال آدم - زده شدم - رفتی - گشته شدی
 و گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که مقبرست بلفظ او و تودر صیغه واحد غایب
 و مضارع و در صیغه واحد مخاطب نهی مخاطب فاعل فعل بوده استتر باشد صیبا که پیش
 رفت بی اوزنده ماند سخت جانی را نکرد با آمد و مردم ز خجالت شرمساری را بعین و برای اختصا
 برقرینه گاهی تنها فعل را حذف نمایند چنانکه در نيقول سعدی بن شیطان یا مخالفان بر نیاید

و سلطان با مغلان بر پنجین درین قولین نیامد زید مکر عمر - نه او ماند نه بکر پنجین در قول
 تو که کوی زید در جواب کسیکه پرسد که کدام دخت و کجایی فعل و فاعل هر دو را مخدوف دارند
 چنانکه در قول تو که کوی آری در جواب آنکه گوید آیا خالد می آید و بعضی جافعل با فاعل خود مقدر
 بود مثلاً لفظ میخو ا هم در قول تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخو ا هم آب میخو ا هم پنجین مقدر باشد
 لفظ آری بعد جم و لفظ بده بعد دشنامی و مرده و نویدی و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و کجایی
 و هر جا لفظ مرده بی یای وحدت آید در آخرش تقدیر باید کرد و بر تسبیل عطف جائی فعل
 متعدد و وارست و فاعل واحد چنانکه در بقول سعدی ن حنّ جلّ و علامی بیند و می پوشد
 و همسایه می بیند و میخورد و جائی فاعل متعدد و فعل واحد چنانکه درین ن زید و عمر آمدند سیم
 ظرفیه و این حاصل شود با اجتماع ظرف و منطوف با رابط چنانکه درین قولین یار در خانه
 خودست - مال نزدیک مست ثبویه در حقیقت هر جمله ظرفیه آن جمله اسمیه است که خبر مست مقدر
 بود و متعلق خبر ظرف بوده قائم مقامش افتد بهین جهت بعضی محققان جمله ظرفیه را قسمی علمیه
 نشدند پس برین تقدیر خبر مقدر در قول اول لفظ ساکن باشد یا مقیم و در ثانیه لفظ حاضر بود
 یا موجود و نیز موافق اقتضای مقام جائی لفظ ثابت یا قائم را و جائی لفظ متحقق یا متصور
 مقدر گیرند چهارم شرطیه و این ترکیب باید از دو جمله برابرست که هر دو فعلیه باشند یا اسمیه
 یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه یا آن جمله هر جمله که مشتمل حرف شرط بود بشمار موصوم کرد و در جمله

که در جوابش آید بجز ایا بحواب شرط نامیده شود و اصل در جمله شرطیه آنست که شرط مقدم
 باشد بر جزا چنانکه در نقیول سعدی ن اگر چه شکم بودی سیج مرغ در نیم فساد می و بنا بر
 جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه در نقیول حزین شش کردم شکوه اگر داری
 داشتی دکای مخدوف دارند چنانکه در نقیول صایب شش از حیاتم نفسی با پر کاری مانند
 میرود وقت بالینم گرمی آئی یا یعنی اگر بالینم می آئی یا زیرا که وقت میرود و جانی شرط
 متعدد و جزا واحد آمده است چنانکه در نقیول شوکت شش مانی چون نقش آن بت بدست
 میکشد چون میرسد بسا عدوت میکشد لیکن بعضی فصیحی متأخرین این صورت را
 مستحسن ترک گفته اند و جمله بحسب مفهوم برد و نوع بود خبریه و انشاییه خبریه آنست که مفهومی
 احتمال صدق و کذب دارد و شالاش از جمله های اسمیه و فعلیه مرقوم ظاهرست و انشاییه آنکه مضمون
 محتمل صدق و کذب نباشد مثل امر و نهی و کلامیکه متضمن معنی استفهام و تعجب و تمنا و دعا
 و شرط و قسم و مدح و ذم و نداء بود اما جمدا باعتبار صفت برشت نمط آید اول ابتدائیه که در ابتدا
 کلام افتد و سبق بکلام دیگر نباشد چنانکه این نقیول نظامی شش هست کلید در کنج حکیم
 بسم الله الرحمن الرحیم دویم مقطوعه که سبق بکلام دیگر بوده بدان تعلّق ندارد
 چنانکه در نقیول جامی شش دوستان چند کنم ناله زیبارئی دل پاکس گرفتار مباد و اکبر قاضی
 دل سیم بینیه که مبین سخن مجرب بود چنانکه در نقیول املی شش بی تو چو شمع کرده ام خنده

و گریه کار خود پاشنده بر روز دل کنم گریه بر روز کار خود چهارم معطله که علت سخنی را بیان کند
چنانکه در نیکول حدی شش سخن بلطف و کرم بادشت خوی کوی پاک که زنک خورد
نکرد و بنرم سوین پاک پنجم معطوفه که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه در نیکول عرفی شش
بنز شمع بکشتند و انجمن باقیست ششم معترضه که میان اجزای جمله دیگر عارض گشته
هرچ کی متعلق نبود و از دو نمودن انجمله در معنی انجمله ضللی راه نیابد چنانکه درین ن باردار
تو خداش یا مرز درم خوبی بود همچنین در نیکول انوری شش که نخدم وان پس از عمر است
کوید هر خند و در کبریم وین بهر روز است کوید خون کرمی به فتم نتیجه که کلام سابق پیدا و بران
مترتب کرد چنانکه درین ن لحوق بانی سبتی از خواص است و دخول لفظی از خواص
فعل پس بانی سبتی فعل لاحق نشود و لفظی بر اسما داخل نکرد همچنینت حال جمله دخل
تای نتیجه چنانکه در نیکول طغر که تعریف عدل مدوح خود گفته ن اگر باد بگوشتش رسانید
که آتش بخشی دیده آب را فرموده تا خاک بکاسه سرش کرده ششم حالتی و این جمله
خبر است که بتوسط او و حالتی از فاعل یا از مفعول فعلی حال افتد و حال در اصطلاح نحو
عبارت از لفظیت که بیان کند بیست و حالت فاعل فعل یا مفعولش و هر یک از چنین
فاعل مفعول بدو الحال نامیده شود و حال اکثر مفرد باشد و گاهی جمله بهر حال بنزوارش
آنت که از دو الحال موخر بود چنانکه درین اقوال منظر کویدش یا در مجموع مرادیده

دو ان می آید یعنی یار امر مجروح دیده می آید در حالتیکه دهنده است صاحب کوبش
 صبح دیدیم شبی بر یک کل غلطان بناز امید کوبش و مید صبح و نشد قصه فراق تمام
 یعنی نمود شد صبح در حالیکه قصه فراق تمام نکشت و گاهی حال بر ذوالحال مقدم آید چنانکه در
 خسرو که بواقع دفن یلی فرموده شش گریان جگر زمین کشاندند و ان کان ننگ ان نهادند
 و گاهی از ذوالحال واحد حال با طریق عطف متعدّد آرنند چنانکه درین امر و دیدیم
 که زید افتاد و خیزان میرفت درین صورت حالتانی را حال مترادف گویند مخفی نخواهد بود
 که اجزای اصلی جمله را که قیامش بر آنها موقوف باشد ارکان جمله و عمده نامند و اجزای
 زواید جمله را که در قیامش دخل ندارند متعلقات و فضله خوانند و هر جمله که مجرد از متعلقات
 بود جمله مجرده نامیده شود و جمله که مشتمل متعلقاتی باشد جمله متعلقه مسمی گردد و جمله متعلقه
 با سمی خاص موسوم شد یکی مفعول به است که بمفعول شتبار دارد و آن عبارتست
 از لفظی که فعل فاعل بران واقع شود چنانکه بگردیدن زید بکراشت همچنین میم و تاوین
 در برندم و دهند و زنندش و گاهی از اقرینه سیاق کلام حذف کنند چنانکه در نقول نظری
 ش دوران می حسرت همه در ساغر ماکرد و بر هر چه نهادیم دل زدیده جدا کرد و یعنی جدا کرد
 اثر او آن بیشتر مفرد باشد چنانکه در امثله صدر و گاهی جمله بواسطه کاف بیان چنانکه در نقول
 عنی ش بهر که عوضه دهم در دخیلش می بینم که غرقه ام من و او در کنار میگذرد و دیگر

مفعول فيه و این عبارت از ان ظرف مکان و زمانست که واقع کرد و در ان فعلی چنانکه
 درین ن یار در خانه خودش رفت و در بقول قتلش شب سوی قتل آمد با خیل
 پریزدان پان آفت جان و دل آشوب زمان نا پدید مفعول له و این عبارت از ان
 که ارا ده تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور و قیام فعل بود چنانکه درین ن زید زد
 پس خود را برای ادب و درین ن این سیار بنابر ناتوانی بر خاستن نمیتواند - و دیگر مفعول معه
 و این عبارت از اسبست که مصاحب و مشاکب فاعل یا مفعول باشد چنانکه درین قولین
 بیرون رفتم از شهر با رفیقان - خرید کردم پاپ را با زین آن تنبیه ازین مفاعیل چهار گانه
 مفعول که مختص بفعل متعدی و فعل مجهول قایم مقام فاعل محذوف شد و بنا بر فاعل
 نامیده شود بخلاف مفاعیل باقیه که هر واحد ازینها بهم متعلق فعل لازم و بهم متعلق فعل متعدی
 افتد و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل مذکوره در یک جمله بهم آیند
 چنانکه درین ن خاله امر و ز پس خود را با برادرش برای تعلیم خط نزدیک من آورد و ترکیب
 دویم در بیان مرکب غیر کلام آن عبارتست از مرکبی که مفید افاده تام نبود یعنی سامع
 از استماع آن ساکت نماند لهذا از مرکب غیر مفید و مرکب غیر تام نیز گویند و آن هم منقسم
 بر چهار قسمت اول مرکب اضافی که حاصل کرد و از اجتماع مضاف و مضاف الیه بدست
 که اضافت عبارت از نسبت کردن است بطرف اسمی بواسطه صرف جائز مقدار مانند

از و برای و در و اسم اضافت کرده را مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافه نموده
 شود مضاف الیه نامند و اصل در مضاف آنست که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش
 مکسور باشد بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصلاً یا انحراف یکی از الف و وا و وده و مای مختفی و مای
 معروف نبود و آن کسره را کسره اضافت گویند و غرض از اضافت یا تعریف مضافست
 و این عامی صورت بند که مضاف الیه معرفه باشد چنانکه در نسب بهرام و تیغ رستم یا تقصیم
 آن و این در صورتی حاصل گردد که مضاف الیه مکرره بود چنانکه در انکشتزر و پیل پادشاه و بعضی
 اسمای مکرره همچو پیش و پیش و مانند مثل نابرتو غل اهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن
 بطرف معرفه نمیشوند بجهت کیف اضافت باعتبار تقدیر حرف جار بر سه نوع بود اول بمعنی
 از چنانکه در انکشتزر و دویم بمعنی برای چنانکه در اسپ بهرام سیم بمعنی در چنانکه در زون
 امروز و باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بر چهار نوع باشد اول اضافت بیانی و درین
 نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف و اصلش بود چنانکه در انکشتزر و پیکر موم نیز آسن و جام
 نقره و دویم اضافت تشبیهی که بخلاف تشبیه میان شبهه بر شبهه واقع شود چنان
 اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه در آینه دل و بیل زبان خانه تن و دلف
 ماه سیم اضافت مطلق و درین نوع اضافت مضاف الیه نه بیان مضاف افتد مثلاً
 و آن اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه تیغ رستم و زر انکشتزی و گاهی

و حاصل از تعریف
 تعیین بود و اختصاص
 تقدیر شد

بمعنی در چنانکه در بدن امروز و شبید که بلا چهارم اضافت استعاره که بر سبیل مجاز
 میان لازم شبهه به و شبهه واقع شود و این اضافت همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ اجل و زنا
 حال پسر تدبیر و گوش بهوشش تشبیه در اضافت بیانی و اضافت مطلق ذات مضاف مقصود
 باشد و ذکر مضاف لیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف بود برخلاف اضافت تشبیهی
 و استعاره که درین هر دو مقصود بالذات مضاف لیه باشد و ذکر مضاف محض بنا بر قرینه
 تشبیه و استعاره و حاصل استعاره و تشبیه است یعنی تشبیه را عین شبهه بود و عا نمودن
 چنانچه قایل تیغ اجل اول اجل را در دهن جلا قرار داد پس تیغ را که لازم جلا دست
 از مستعار گرفته بنا بر قرینه تقویت مدعا بطرف اجل مضاف نمود و اضافت مطلق باوصف
 افاده تعریف و تخصیص جانی فایده ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه و جانی فاد
 لیاقت و قابلیت چنانکه درآمد کار و مر میدان و جانی فایده ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر
 و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف کرد و مضاف کرد و یا بسوی فاعل چنانکه درین
 ن خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف طرف بی ذکر فاعل چنانکه درین ن در بخور
 کشم از رفتن دیر روز - یعنی از رفتن تو در دیر روز و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف
 شود گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین ن نمکینم از کشتن نمک بر
 خواه محذوف باشد چنانکه درین ن بهوش شدم از سرائیدن مطرب - یعنی از سرائیدن

مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول یا ذکر فاعل چنانکه درین شش خوردن خون دل از چشم
 آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین من اختیار کردن نکویی بهتر است و گاهی بسوی طرف
 بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین ن فرسند گشتم از زدن امروز - یعنی از زدن باریز
 درین روز و بوجه استعمال اهل زبان یا بصورت شعر بعضی مرکبات اضافیه تعجب مضاف مضاف
 الیه و بعضی بقطع کسره اضافت بهم واردند و هر واحد از آنها در صورت اول مرکب اضافی
 مقبوض موسوم کرد و مانند انصاف دشمن برادرزاده جهان پادشاه و خدا دوست و دوست
 ثانی بر کسب اضافی مقطوع نامیده شود مثل دوست دشمن و شیر پنجه شب برات و صاحب خانه و غیر
 بعضی جابری ضرورت شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله و اقصیت چنانکه در
 طهوری که تو صیف خلق مدوح خود گفته شش دهد صید بحر و کان را حاصل از دست پادشاه
 اما یکدل از دست و بعضی حروف مانند برای و بنابر و بهر و جز که در حالت انضمام همچو مضاف
 واقع شوند باید که آنها را بشبه مضاف تعبیر کنند قانون هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف
 اخیر مضاف غیر الف و واو و ده و ای مخفی بود در صورت آن حرف مفتوح گرداند
 چنانکه در اسیم و تخت و سوارش و آن حرف اگر الف یا واو و ده باشد در آخرش یا بی مفتوح
 و اگر ای مخفی بود در آخر آن جمله مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و سوت و نامه اش
 و هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف مضاف الف یا واو و ده یا ای مخفی و یا ای

معروف باشد در صورت اول و ثانی بعد الف و وایای کسور زیاد کنند چنانکه در سری من
وطلای آفتاب و خوی او و سوی دل و در صورت ثالث و رابع بعد با و یا همزه کسوره
زیاده نمایند چنانکه در پیا له مس و خانه تو و دایه ابر و انکشتی سیم و کشتی او و زنگی شام و بین
یا و همزه را یای و قایه کسره اضافه و همزه و قایه کسره اضافه کونند و ویم مرکب تصنیفی
که ترکیب یابد از موصوف و صفت باید دانست که هر اسم که متصف بو صنفی بود از موصوف
و لفظی که دلالت کند بر آن وصف صفت می نامند و سزاوار موصوف آنست که بر صفت
مقدم باشد و حرف آخرش کسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آن حرف غیر الف و او ده
و های مخفی و یای معروف باشد و آن کسره را کسره صفت کونند و صفت همیشه نکره بود
بر خلاف موصوف که گاهی نکره باشد و گاهی معرفه پس چنانکه موصوف نکره بود صفت فایده
تخصیص آن در چنانکه در اسپ دونه و پیل مرده چنین صفت را قید احترامی خوانند
و در صورتیکه موصوف معروفه باشد صفت فایده توضیح آن باشد چنانکه در بهرام تند خورستم
چنگو و این نوع صفت را قید واقعی صفت کاشفه نامند و صفت موصوف معرفه گاهی برای
مجرد مدح آید چنانکه در ایزد یحیی و گاهی فقط برای ذم چنانکه در ابلیس گمراه و گاهی محض برای
ترحم چنانکه در فرزند عمکین و بنا بر تعظیم گاهی موصوف بر قرینه صفات مخصوصه محدود
کرد چنانکه در نقول سعدی شش بنام جهاندار جان آفرین یا یعنی بنام خدای جهاندار

جان آفرین و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه در ذات گرامی
 و نام نامی و بعضی جا برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه در نقول
 صایب که تعریف قلیان گفته اند همیت بی اتفاق و همز بانیت گرم و فاق و در نقول
 سعدی شش یکی تیغ زد تیز بر گردنش و بعضی جا صفت متعدد و موصوف واحد آمده است
 چنانکه در نقول منهش خداوند بخشنده و دستگیر و حکیم خطا بخش و پوزش پذیر و هر صفت
 که بدستور مطلقا از موصوف موخر بود بصفت مستوی موسوم گردد و صفتی که بضرورت
 شعر یا بوجه استعمال صاحب زبانان بر موصوف مقدم افتد بصفت مقبول نامیده شود مثل
 پیر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیک مرد و هر صفت که بدین حال ذات موصوف باشد چنانکه در
 مثالها صدر آرزو صفت بحال موصوف گویند و صفتی که بدین حال موصوف باعتبار علقش بود
 چنانکه در زن خوب رو و مرد راز کیسو آرزو صفت بحال متعلق موصوف نامند و چنین صفت
 همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت جمله بود یعنی آنجمله خبریه که مصدر بجای
 و مشتمل ضمیری باشد که راجع بطرف موصوف بود در صورت حرف آخر موصوف بر حال خود
 سلامت ماند چنانکه در نقول آصفی شش دل که طو مار و فابو من مخرون را و پاره
 کردند نهسته بان مضمون را و صفت بیج ضمیر منفصل جز جمله نیاید که صفت لفظ من گاهی
 مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر متصل هرگز موصوف نکرد و قانون هر جا که حرف

موصوف الف یا و ا و مده بود در آخرش یای مکسور زیاده کنت چنانکه در بالای بلند و خوی
 دل پسند و اگر بای مخفی و یایای معروف لبعلان همه کسوره زیاده نمایند چنانکه در سینه بکینه
 و دوستی درینه و چنین یا و همه را یای و قایه کسره صفت و همه و قایه کسره صفت خوانند
 و چون در مرکب اضافی قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف یافتند
 بنابرین هر یک بمرکب تقییدی نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر واحد آنها تا وقتی که
 مضاف یا موصوف لفظ دیگر نکند و در آخر خبر و اخیر آن همچنان بحال ماند و هرگاه از مضاف
 یا موصوف سازند حرف مذکور را مکسور کردند چنانکه در برادر زاد و در زن و در بستان امیر تیغ
 این نرم و سپه سالار نادان پدر پیرستم و تندیس دریا سحر سفید کلان و کهنه شرب انگوری
 سیم که در مرکب یافته است از دو اسم عدد مانند یازده و دوازده سیزده و چهارده
 و نحو ناچار هم مرکب امتزاجی که حاصل شده باشد از اجتماع دو لفظ یا زیاده بروشیکه در ابتدا
 نظر لفظ واحد نماید مثل آفتاب و بعد از شمشیر گریان یا زده و دوازده و مثلها و ازین قبیلند
 دیگر اعلام مرکبه مانند جاگیر و شاه جهان عالی گهر و خانخانا و الفاظیکه از اسم اسم و اسم فعل و اسم
 حرف و فعل حرف و حرف حرف مرکب در مابقی بحای خود نامرقوم هستند از ملحقات همین
 مرکب باشند مقتضایم در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانند که چون دو لفظ در یک جمله
 بهم آیند و لفظ ثانی در انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود اصلی در آن انتساب باشد

و ذکر اول فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بود در صورت لفظ ثانی را بدل و اول را مبدل منته گویند و اگر
مقصود اصلی در آن انتساب لفظ اول باشد و ذکر ثانی محض برای افادۀ تفسیر و بیان بود برین
تقدیر لفظ ثانی را عطف بیان و اول را مبتدیانند بجهت حال لفظ ثانی از اول مشهور تر باید چنانکه
درین آن آمد پدر زید خالد و همچنین با حال جزو ثانی بعضی اعلام مگر به مانند خواجه غزیر و سید
شاه قاسم و مرزا رشید و بدل در فارسی برد و منط بود یکی بدل کل که کل مبدل منته باشد یعنی
مدرّش و مدرّس مبدل منته هر دو واحد باشند چنانکه در مثال مزبور دیگر بدل بعض که جزو مبدل
منته بود چنانکه لفظ سرت در بقول سعدی شش کمر بسته کردن کیشان بردرث پادشاهان
عبادت سرت و تا کید عبارتست از لفظی که حال یا قبل خود را بیک امر نسبتی یا شمولی در ذین
سامع ثابت و مقرر سازد و فایده آن دفع کان غلطی قابل یا دفع ضرر غفلت از آن است
و آن را قبل را مگوئید گویند و تا کید منقسم بر دو قسمت اول لفظی که بتکرار لفظ حاصل گردد
برابرست که فعول یا مکرر چنانکه در بقول امید شش می برد می برد نکار نکار از کفم از کفم
قرار قرار و در بقول منظرش مگوید آه پیش من مگوید که معشوق کسی عاشق نوازست
و بعضی جا تکرار لفظ دلالت کند بر کثرت و بسیاری یا بعد چنانکه در بقول طغرا که توصیف بهار
لغتن هر جانب گلشن گلشن بر شکفتگی بر سهیم ریخته - و هر طرف چمن چمن ساز خرمیم
امیخته و برقیاست استعمال جهان جهان و خیابان خیابان دریا دریا و صحرا صحرا و میم

معنوی که حاصل شود بشرامعنی بواسطه لفظ خودش یا هر دو یا همه و نحو چنانکه درین احوال
 زید خودش آمد - عمر و بکر برداشتند - یاران همه بیمار هستند و ازین قبیل بود تا کید بلفظ آفرینه
 و غیره و مراد آنها و گاهی بجهت ضرورت برقرینه و ساقط کلام موکد لفظ همه را حذف کنند چنانکه
 در بقول اهل شش هر چند که از جور تو ام خون رود از دل؛ از در چو در آئی همه بیرون رود
 از دل؛ یعنی شکوای همه و تا کید ضمیر متصل در ضمیر منفصل نیاید چنانکه درآمد من و رفتی تو و می توانند
 که اینجا لفظ من و تو را فاعل موخر کردند تا کید و تمیز عبارت از لفظیت که دو رکند با هم می
 و این میم که بمنزله موسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یعنی یکی از اسمای کیل بود چنانکه لفظ
 سیر در دو سیر کند یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ گز در سه گز دیا یا یکی از اسمای مقیاس
 لفظ نوزده و چهار نوزده آب یا یکی از اسمای وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا یا یکی از اسمای
 عدد چنانکه لفظ دویست و چهار و پنج در شاوهای مرقومه و گاهی از اسمای غیر مقدار بوده بطرف
 تمیز مضاف باشد چنانکه لفظ انکشت در انکشت تیره و اصل و تمیز آنست که از تمیز موخر بود چنانکه در مثله
 صدر و گاهی بضرورت وزن بران مقدم افتد چنانکه در بقول سعدی شش شنیدم که در مرز
 از باختر؛ برادر و بودند از یک پدر و نیز نسبت بعضی جمله های خبریه بسبب با همیکه دارد
 بواسطه لفظ از رو یا بمثله محتاج تمیز شود چنانکه درین انکس از روی خوش خلقی سزاوار
 ستایش است الحمد لله رب العالمین تمام شد این ساله مسمی بتحقیق القوانین در سنه یک هزار

دو صد و شصت و دو از بخت مقدسه سید المرسلین محمد ﷺ علی الله علیه و آله

و صحابه اجمعین و رسول عن حضرت تعالی

و تقدس حسن القبول و نفع

۲

الطالبین و حبیبی

نعم المعین

از محمد فصیح الدین صاحب متخلص لفصاحت

حیران که تحقیق زند هر دم دم تالیف چو فرمود قوانین عجم
از بهر شنش بفکر رفتم که رسید حرف خوش زبده الضیاع بدلم

از شاه ظهور الله صاحب

از فضل حق چو شد در عهد جناب عظم مرقوم این کتاب فی طرز فیض آکین
ناگاه پیر عقل فدوی با عقیدت از روی جبهه سالش گفت عظم القونین

از شاه روح الله صاحب بلیغ

ز فیض حضرت حیران تحقیق چو زیبا نسخه قانون رقم شد
سر و شتم گفت سالش چشم بد دور ز بهی تحقیق قانون عجم شد

۵۵۱۵۴ RR م-ت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
